

آغاز فرمانروایی پارسیان

ایرانیان به شاخه‌ای از مردم آریایی نژاد منسوبند که در هزاره سوم و دوم پیش از میلاد مسیح در سرزمینهایی که امروزه ایران و هند و ترکستان شرقی و اروپای غربی نامیده می‌شود نشیمن گرفته زبان آریایی یا هند و ژرمنی را در این سرزمینها پراکنده ساختند. آریاییانی که به سرزمین ایران درآمده بودند، خود بچند تیره بزرگ بنام: ماد، پارس، پارت و سکایی تقسیم میشدند. هر یک از این تیره‌ها پس از جنگ و چیره در آمدن بر بومیان، شهرها و دیه‌ها و کشتزارهای ایشان را از چنگشان به در آورده، مردمش را زیر دست گردانیدند و برای همیشه در آن سرزمینها نشیمن گرفتند. مادها سوی غرب و شمال غربی ایران را برگزیده نام خود را بر روی آن سرزمین نهادند. پارتها سوی مشرق و شمال شرقی را برگزیدند و سرزمینشان را به نام خود خواندند. سکاهای گوناگون از جمله کرانه‌های شمالی دریای خزر و قفقاز و سیستان پراکنده شدند و نام خود را به سرزمین اخیر دادند. پارسیان در مهاجرت خود، نخست در غرب و جنوب دریاچه ارومیه (رضائیه) جایگزین شده سپس در حدود ۷۰۰ پیش از میلاد در پارسوماش یعنی در حدود کوههای فرعی سلسله جبال بختیاری در مشرق شوشتر و پیرامون مسجد سلیمان کنونی بار انداختند و در همین سرزمین بود که شاخه‌های کوچک تیره پارسی با رهبری و راهنمایی هخامنش فرمانروایی کوچکی را که مقدر بود روزی شاهنشاهی بزرگی گردیده، سرتاسر آسیای غربی و بخشی از آفریقا را فرا گیرد بنیاد نهادند و سپس با سود جستن از گرفتاری و جنگهای آشور و ایلام، قلمرو فرمانروایی خود را گسترش دادند. چیش پیش (۶۷۵-۶۴۰ ق.م) فرزند «هخامنش» که با به دست آوردن بخشی از ایلام عنوان پادشاه شهر انشان را یافته بود، سرزمین مزبور را تا شمال شرقی پارسوماش متصرف شده قلمرو فرمانروایی خود را بزرگتر ساخت. گرچه این فرمانروایی نوبنیاد، با به دست آوردن نیرو، دیگر از ایلام پیروی نمی‌نمود، لیک به جای آن ناچار بود، از پادشاه مادها - که در آن هنگام بسیار توانا گردیده بود - فرمانبرداری نماید. اما این وضع نیز دیری نپایید، وبا تاخت و تاز سکاهای در کشور ماد و ناتوانی آن دولت چیش پیش خود را از باج‌گزاری مادها رها ساخته با گشودن سرزمین پارسوا (فارس کنونی) - که سپس مرکز اصلی تیره پارس گردید - بر توانایی و نیروی خود افزوده پایه‌های فرمانروایی خود را استوارتر ساخت، بسانیکه هنگام مرگ چیش پیش فرمانروایی پارسیان بر کشورهای پارسوماش و انشان و پارسوا (که سپس پارسه نامیده شد) شامل می‌گردید. چیش پیش قلمرو فرمانروایی خود را میان دو فرزندش آریارمنه (۶۴۰-۵۹۰ ق.م) و کورش یکم (۶۴۰-۶۰۰ ق.م) بخش کرد. پارسوماش و انشان بهره کورش و سرزمینهای دیگر بهره آریارمنه گردید. پس از کورش یکم، پادشاهی کشور ری به فرزندش کنبوجیه یکم رسید و او با زناشویی با ماندانا دختر آستیاک پادشاه ماد، بنیاد پادشاهی خود را استوارتر ساخته، بیش از پیش بر توانایی خود افزود. نتیجه زناشویی کنبوجیه با دختر پادشاه ماد، کورش دوم یا کورش بزرگ بود که با همدست ساختن شاخه‌های پراکنده پارسیان توانست پادشاهی و فرمانروایی آسیای غربی را از چنگ مادها به در آورده با پیروزی‌های درخشان دیگری که سپس بدو روی نمود شاهنشاهی بزرگ هخامنشی را بنیاد گذارد. بدین‌گونه پارسیان که در آغاز سده هفتم پیش از میلاد مردمی نیمه چادر نشین بودند، اندک اندک به حالت

مردمی نیمه خانه‌نشین، در آمدند و در زمان کورش بزرگ، با راهنماییهای خردمندان و ارج دار او گامهای بلندی در راه پیشرفت و شهری‌گری برداشتند، تا آنجا که در میان توده‌ها و دولتهای توانای آن روزگار دارای نام و آوازه گشتند.

پارسیان پیش از کوروش

جای افسوس است که درباره پارسیان پیش از کورش - که مردم گمنامی بودند - آگاهیهای بسیار کمی در سنگ‌نبشته‌ها و کتابها بازمانده است و از این آگاهیهای اندک و کوتاه نمی‌توان به چگونگی زیست و زندگانی آنان پی‌برده، چنان که باید از احوال آنان آگاه گشت. لیک پیداست که پارسیان به سبب همسایگی با کشورهای ایلام و بابل، با آنان داد و ستد داشته از همین راه چیزهای بسیاری از فرهنگ و آداب و رسوم و طرز زیست ایلامیان و بابلیان را فراگرفته، در میان خود رواج دادند. از سوی دیگر پس از انتقال پادشاهی از تیره ماد به تیره پارس و روی کار آمدن کورش که از سوی مادر، مادی به شمار می‌رفت، بسیاری از هنرها و آداب و رسوم مادها - که آنها هم به نوبه خود از فرهنگ و رسوم آشوری و هیتی و سکایی، چیزهایی فرا گرفته بودند - در میانشان پراکنده شده، رواج گرفت. تشریفات و مراسم دربار پادشاهان ماد، تقریباً بی‌کم و کاست در دربار هخامنشیان به کار بسته می‌شد و حتی جامه‌ها و زیورها و جنگ ابزارهای مادی، چنانکه سپس شرح آن را خواهیم آورد، سخت مورد تقلید پارسیان بود، اجازه پوشیدن جامه مادی در دربار کورش، یکی از افتخارات بزرگ شمرده می‌شد و کورش همواره به دوستان خود که خدمتهای پر ارزشی بدو انجام می‌دادند، جامه‌های گرانبهای مادی می‌بخشید. بهرسان، گفتگو از فرهنگ و تمدن دوره هخامنشی و چگونگی زندگانی پارسیان آن روزگاران از رشته سخن ما بیرون است و آنچه ما در اینجا خواهیم آورد، گوشه‌هایی از زندگانی آنان، یعنی چگونگی جامه‌ها و زیورها و آرایش و جنگ ابزارهای پارسیان دوره هخامنشی است، و به جاست یادآوری شود که آوردن جنگ ابزارها، در رده پوشاک و زیورها بدان انگیزه است که در آن روزگاران، بیشتر جنگ ابزارهایی که مردان می‌بایست همواره با خود داشته باشند، جزو پوشاک آنها شمرده می‌شد و چه بسا که ارج آنها در نزد دارندگانش بیش از جامه‌ها و زیورها بود، و به همین انگیزه هنگام گفتگو از پوشاک ناچار باید از این گونه جنگ ابزارها نیز سخنی به میان آورده شود.

پوشاک پارسیان و دگرگونیهایی که در آن رخ داده است، پارسیان و همسایگان آنها

درباره چگونگی پوشاک پارسیان پیش از کورش بزرگ، آگاهیهای کامل و درستی در دست نبوده، دانسته نیست پوشاک آنها هنگام کوچ و پس از آن به چه شکل بوده است. همچنین معلوم نیست که در گذشته از سرزمینهای گوناگون و تغییرات اقلیمی، چه چیزهایی از دیگران و همسایگانشان گرفته، چه دگرگونی‌هایی در جامه‌های خود داده بوده‌اند، و آیا هنگام در آمدن به پارسوماش و انشان، جامه‌های آنان به همان گونه بوده که در زمان کورش و داریوش معمول بود، یا آن را از ایلامیان و تیره‌های دیگر گرفته‌اند، لیک از آنجا که تا کنون ماندی بر این جامه‌ها در میان توده‌های دیگر دیده نشده، از سوی دیگر شکل جامه ایلامیان نیز روشن و شناخته است و نیز در میان جامه‌های پارسی و ایلامی هیچ‌گونه همانندی نیست، از این رو می‌توان گفت که این گونه پوشاک، بنا به وضع و اقلیم جغرافیایی، طرز زندگانی و آداب و رسوم مخصوص، ذوق و سلیقه ملی و مذهب و معتقدات خود پارسیان به وجود آمده و در واقع، پدید آورنده‌ای چنین جامه شگفت خود آنان بوده‌اند. بجاست در اینجا یادآوری شود که در روزگاران پیشین پوشاک و آرایش گذشته از پوشانیدن سر و تن و نگاهداری آنها از گزند سرما و گرما و زیبا ساختن چهره و سرو بر دارای معنای

دیگر نیز بوده است بدین معنی که باز شناختن مردمان گوناگون تنها از راه گوناگونی جامه‌ها و آرایشهایشان بوده، هر گروه و طبقه ای از مردم به وسیله برخی اختلافها در شکل جامعه و رنگ پارچه و آرایش مخصوص به خود شناخته می‌شده است و هیچ یک از توده‌ها به نام تفاخر و نازش به ملیت خود و یا نگهداری سنت‌های ملی خویش در پوشاک و طرز آرایش کمترین تخطی روا نمی‌داشت و از راه همین پافشاری و تعصب بود که کنده گران و سنگتراشان در نمایش جامه‌های مردمان گوناگون و زیورها و جنگ ابزارهای آنان در سنگ نگاره‌ها، دقت فراوان بکار برده کوشیده‌اند تا می‌توانند آنها را گویا تر و روشنتر بنمایانند و از همین دقتها و کوششهاست که خوشبختانه ما امروز می‌توانیم علاوه بر شناختن خصوصیات چهره و آرایش و پوشاک تیره‌های تاریخی پا فراتر نهاده از سنجش آنها با یکدیگر درباره آداب و رسوم و تمدن و ذوق ملی هر یک داوری کنیم پیداست پارسیان نیز در آن هنگام مانند دیگران در پوشیدن و نگاهداری جامه‌های ملی و قومی خود کوشش فراوان داشت و در هر جا که مناسبتی داشت از نمایش آن خودداری نمی‌کردند.

اساس پوشاک پارسیان

از دقت و مطالعه درباره پوشاک پارسیان، چنین دانسته می‌شود که پوشندگان آنها در سرزمینی گرم و نمناک، زندگانی کرده با گله‌داری و چوپانی روزگار می‌گذرانیده‌اند و نیز مردمی خود آرا و آرایش دوست بوده، روزانه چندین ساعت از وقت خود را صرف آرایش سر و صورت خود می‌کرده‌اند و مردانشان هم چون زنان گوشواره و انگو و طوقهای زرین و سیمین بکار می‌برده‌اند. از مطالعه درباره شکل و برش و دوخت جامه‌های پارسی ضمناً دانسته می‌شود که این تیره، از اسب و اسب سواری بی‌بهره بوده‌اند و چنانچه در جای خود خواهد آمد، پیش از پادشاهی کورش بزرگ پرورش اسب و اسب سواری در میان پارسیان معمول نبوده است. مطالعه در اصول جامه پارسیان ما را به ساده‌ترین و ابتدایی‌ترین وضع پوشاک، در میان مردمان روزگاران بسیار کهن، در مناطق گرمسیر، راهنمایی می‌کند، بدینسان که گویا جامه آنان در اساس و آغاز خود دو تکه پارچه چهار گوش یا نیم دایره بوده که یکی را همچون کرته (قطیفه) به کمر خود بسته، دیگری را روی دوش خود انداخته، گوشه‌های بالایی آن را در پیش سینه گره زده یا به هم می‌دوخته‌اند و چون در سر زمینی گرم زندگانی می‌کرده‌اند، به جامه و بلاپوش دیگری نیاز نداشته‌اند.

کورش و جامه پارسی

کهن‌ترین مطلبی که درباره جامه پارسی و جدایی آن از جامه مادی، در دست داریم به روزگار کورش مربوط است و در تاریخ هنگامی از جامه‌های پارسی سخن به میان می‌آید که از اقدامات او در این باره گفتگو می‌شود. چنانکه از روی چند آگاهی تاریخی و یک مدرک باستان‌شناسی به دست می‌آید جامه پارسیان در روزگار کورش چندان فرقی با جامه‌های دوره‌های پس از آن نداشته، شکل و اساس برش و دوخت جامه همان بوده که در سالهای آغاز پادشاهی داریوش در سنگ نگاره بیستون نموده شده است. بنابه نوشته گزنفون: کورش هنگامی که کودکی بیش نبود و در ماد در نزد نیای خود استپاک (ایختو ویگو) می‌زیست، جامه مادی می‌پوشید و چون هنگام آن رسید که به نزد پدر و مادر خود که در انشان (یا پارس) بودند بازگردد، جامه مادی خود را به یکی از دوستانش ارمغان فرستاد تا نشانه‌ای از مهر و دوستیش باشد. پیداست که کورش پس از بازگشت به میان خانواده و خویشاوندان پارسی خود در باره جامه بلند و

چین دار پارسی پوشیده کلاه ترک دار بر سر گذاشت و به رنگ و شکل مردم تیره خود در آمد، لیک هیچگاه برتری‌های جامه مادی را که زمانی در دربار نیای خود آن را در بر کرده، به شکار و سواری پرداخته بود، فراموش نکرد. پس از چند سال، کورش جوان که به جانشینی پدر خود کنبوجیه، پادشاهی کشور انشان را بدست آورد، بر اثر اندیشه‌های والای که همواره در سر داشت و خیال جهانگیری و بنیاد گذاری شاهنشاهی بزرگی را در مغز خود می‌پروراند، دست به کارهای سترگی زد، از آن جمله دسته‌ها و گروه‌های پراکنده پارسی را بیگانگی و همدستی فراخوانده، جوانان و مردان پارسی را برای انجام یک رشته اقدامات بزرگ که در نظر داشت، آماده ساخت. کورش در راه رسیدن به آرمانهای بزرگ خود پیش از هر چیز متوجه آموختن آیین سپاهی گری و جنگ آوری به پارسیان گردید، لیک در مورد جامه‌های پارسی چون متوجه نکته‌هایی شد که با اندیشه‌های دور و دراز او در این زمینه سازگار نبود، از این رو در اندیشه دیگرگون کردن پوشاک پارسیان افتاد. از اندیشه‌هایی که کورش در زمینه تجهیز و آماده کردن پارسیان برای جهانگیری داشت، رواج پرورش اسب و سوارکاری در میان پارسیان بود. چنان که می‌دانیم پرورش اسب و اسب سواری پیش از روی کار آمدن کورش در میان پارسیان معمول نبوده، عمومیت نداشت، و پارسیان در زندگانی روزانه و در میدان‌های نبرد - بر خلاف مادها که سوارکاران ماهری بودند - از اسب بهره‌ای نمی‌جستند و این نه تنها از نوشته‌های تاریخ نویسان باستانی دانسته و روشن می‌گردد، بلکه شکل و دوخت جامه‌های پارسیان و مدارک باستان شناسی نیز بر آن گواهی می‌دهند. گزنفون در کورش نامه‌ی خود می‌نویسد: کورش بزرگ در کودکی در دربار نیای خود استیاک (ایختو و یگو) پادشاه ماد می‌زیست و از اینکه در آنجا سواری آموخت بسیار شادمان بود، زیرا اسب در پارس بسیار کمیاب و پرورش و سواری گرفتن از آن در سرزمین کوهستانی آنجا بسیار دشوار بود. باز در جای دیگر می‌نویسد: پرورش اسب و اسب سواری را کورش در پارس رواج داد، روزی ریش سفیدان بزرگان پارسی را گرد آورده گفت: آیا با اسب راه پیمودن بهتر از پیاده رفتن نیست؟ آیا پسندیده‌تر نیست در آن هنگام که باید شتاب کرد بیک تاخت به یاری دوستی رسید و بیک تاخت به چارپای یا به مردی نزدیک شد؟ آیا جنگ ابزار به پشت اسب نهادن و آنرا زیر دست داشتن بهتر نیست؟ شاید شما بیم آن داشته باشید که با اسب شیوه نبرد را درست نیاموزیم و در کارزار سواره کاری از پیش نبریم و چالاکی پیادگان را از دست بدهیم، اما کار دشواری نیست، چه به هنگام نیاز می‌توانیم از اسب فرود آییم و پیاده بجنگیم، پس با آموختن هنر سواری، شیوه پیادگان را فراموش نخواهیم کرد. از اشاره‌ها و قرینه‌هایی که در تاریخها هست چنین پیداست که در نخستین جنگهای کورش، لشکر پارسی، سواره نظام نداشته و سپاه سوار، از تیره‌های دیگر ایرانی برگزیده می‌شده است. گزنفون در این باره می‌نویسد: کورش در آن حال که پارسیان بیکار ایستاده بودند از دیدن سواران مادی و گرگانی که دشمن را دنبال کرده، غنایمی برمی‌گرفتند به حال پارسیان بی‌بهره‌گی آنان از سواره نظام سخت افسوس خورده، سپس سرداران پارسی را گرد آورده گفت: در گیر و دار نبرد ما را توانایی آن هست که دشمن را شکست دهیم ولی پس از شکست دشمن نمی‌توانیم او را دنبال کرده غنایمی برگیریم بجاست که این عیب را از میان برداریم تا بسان امروز نیازمند دیگران نباشیم. کری سان تاس از پیشنهاد کورش پشتیبانی کرده سوده‌های سواری و سوارکاری را یک به یک بر شمرده گفت: سر آن دارم که هیپوسانتور شوم! پس از آن همه پارسیان آماده شدند که سواری را آموخته هیپوسانتور گردند. باز کورش گفت: در این باره باید قانونی پدید آورد تا کسانی که از من اسب به ارمغان می‌گیرند هر راهی را هر چند که کوتاه و ناچیز باشد، سواره طی کنند. گزنفون در

دنبال سخنان کورش می‌افزاید که این عادت پارسیان که پیاده راه نروند مگر سخت به هنگام ناچاری باز مانده همان زمان است.

نارسایی‌های جامه پارسی

کورش به هنگام تشویق پارسیان به آموختن اسب سواری و سوار کاری، چنانکه گفته شده به فراست دریافت که پارسیان با پوشیدن قبای دراز و در پا نکردن شلوار بلند، در نشستن بر پشت اسب ناتوانند و جامه قومی ایشان با اسب سواری، و همچنین با چستی و چالاکی که بایسته کارزار و میدان نبرد است متناسب نمی‌باشد، پس در این اندیشه افتاد که جامه آنان را تغییر داده جامه‌ای شایسته سوار کاری و جنگ آوری در میدان کارزار برای ایشان پدید آورد. کم و کاست و نارسایی‌های جامه پارسی که کورش را در اندیشه دگرگون ساختن آن انداخت بدینسان بود: ۱- بلندی و فراخی و پرچینی قبای پارسی که در جنگ و نبرد تن به تن و همچنین به هنگام شکار و ورزش بر دست و پای پوشندگان می‌پیچید و از چستی و چالاکی آنان می‌کاست. ۲- نداشتن آستین و شنلی بودن بالاتنه قبای پارسی که به هنگام تیراندازی و سپرداری و نیزه‌پرانی و شمشیرزنی از تندی و چالاکی حرکات دست و بازو می‌کاست، تا جایی که پارسیان به هنگام جنگ یا شکار در جامه قومی خود، ناچار می‌بایست دنباله شنل یا آستینهای گشاد خود را بر روی دوش خود گرد آورند و نیز گوشه‌های دامن خود را در کمر خویش استوار سازند نقش مهرها و سنگ نگاره‌های پیکار شاه و اهریمن در تخت جمشید وجود این عیب و نقص را در جامه پارسی بیش از هر چیز دیگر هویدا می‌سازد. در این سنگ نگاره‌ها شاه که جامه پارسی بر تن دارد و دست اندر کار نبرد با اهریمن است، برای آمادگی بیشتر به جنگ تن به تن و جبران نارسایی‌های جامه خویش، آستینها یا نیم تنه شنلی شکل آن را آنچنان بالا زده و در دو سوی گردن خویش گرد آورده، که بازوان و تن برهنه او از زیر جامه بیرون افتاده، و به همین سبب گوشه‌ای از ران و پاهای برهنه‌اش هویدا گشته است. ۳- برش و دوخت جامه پارسی آنچنان بوده که پوشندگان آن در هوای سرد و سرزمینهای سردسیر برای گرم نگاه داشتن خویش به راحتی نمی‌توانستند جز رداء، بالاپوش دیگری از روی آن بپوشند و یا در میدان جنگ از روی آن زره و جوشن در بر کنند. ۴- پوشیدن شلوار بلند و بلندی دامن قبا که مانع سواری و نشستن بر اسب می‌گردید. چه اگر دامن را بالا می‌بردند رانها برهنه و بی هیچ سپری در برابر گزند نیزه و تیر و یا سرما و گرما قرار می‌گرفت و اگر دامن را می‌انداختند، نشستن بر زین اسب دشوار و ناممکن می‌گردید. ۵- کلاه نمدی ترک دار بزرگ و بلند، گذشته از اینکه بر روی گیسهای فراوان و روغن مالیده پارسیان استوار می‌ماند، در جنگ و کارزار نیز به سبب بزرگی و ناهمواری خود، اسباب زحمت و موجب پریشانی حواس سربازان می‌گردید، و همچنین هیچ‌گاه سر و گردن و گوشها را از صدمات احتمالی و سرما و گرما نگهداری نمی‌کرد، و اینکه در نقش برجسته پیکار شاه و اهریمن و ماندهای آن دیده می‌شود شاه کلاه کوتاه استوانه‌ای بر سر گذاشته و از کلاه راسته یا ترک‌دار پارسی استفاده نکرده است برای دوری از همین دشواری بوده است. کوتاه سخن آنکه، چون کورش این نارسایی‌ها را از دیده گذرانده در اندیشه چاره‌جویی افتاد، بر آن شد که بیدرنگ جامه پارسیان را تغییر داده جامه شایسته سوار کاری و سربازی بر تن آنان بپوشاند، چه وی برای رسیدن به خواسته‌های جهانگیرانه‌ی خود نیاز فراوان به سواره نظام داشت و برای کسی چون کورش بس ناگوار بود که ببیند پارسیان یعنی هم تیره‌های وی به سبب پوشیدن چنین جامه‌ای ارتش او را از وجود

چنین سپاهی که در جنگهای آن روزگاران نقش عمده و مهمی بر عهده داشتند بی بهره گذارند. **پی نوشت: ۱-کنده کاری و نقش سوار، با جامه پارسی از دوره ی هخامنشی تاکنون دیده نشده است و اگر هم بندرت شکل سواری در نقوش دوره ی هخامنشی از جمله روی پولک سپر و قالیچه و مهر و جز اینها، نشان داده شده، همه مادی یا پارسیانی در جامه ی مادی هستند. در سنگ نگاره های تخت جمشید نیز مطلقاً سواری دیده نمی شود و اگر اسبی نشان داده شده ارمغانی است که از سرزمینهای اسب خیز ایران برای شاهنشاه آورده، یا بر گردونه های شاهی بسته اند. ۲- جانور افسانه ای که نیمی از آن آدم و نیمی اسب بوده است.**



بزرگان پارسی و مادی با جامه های قومی خود، برای

عرض شاد باش و تبریک جشن مهرگان عازم دربار شاهنشاه

هخامنشی می باشند. تخت جمشید، پله های آپادانا



یک تن از بزرگان پارسی در

حال بالا رفتن از پله ها. «تخت جمشید».

یک تن از بزرگان پارسی با طوق و

قداره و قبای پارسی از روبرو. «تخت جمشید».



بیکار شاه با «هیولا» از روی مهر دوره هخامنشی



بیکار شاه با شیر از روی مهر دوره هخامنشی



سنگ نگاره بیکار شاه

با شیر «تخت جمشید»



چگونه پارسیان جامه‌ی مادی پوشیدند؟

کورش هنگامیکه در اندیشه‌ی تغییر جامه‌ی پارسیان افتاد، در پیرامون جامه‌های توده‌های سرشناس آن زمان از ایلامی و بابلی و آشوری و فنیقی و جز آن مطالعه‌ی کرد، و سرانجام بدین هوده رسید که برای پارسیان بهتر از جامه‌ی مادی جامه‌ی دیگری پیدا نمیتوان کرد. زیرا از یک سو خود او سالها در ماد، اینگونه جامه بر تن کرده عملاً پی به خوبیهای آن برده بود و از سوی دیگر اختیار جامه‌ی مادی در آن روزگاران - که تیره‌ها درباره‌ی پوشاک خود تعصب خاصی ورزیده پوشیدن جامه‌ی تیره‌های بیگانه را ننگ و عار می‌شمردند - برای پارسیان که هم نژاد و هم کیش و هم زبان یکدیگر بودند، باسانی میسر بود، همچنانکه در بسی چیزهای دیگر، چون کشورداری و سپاهی‌گری و دیگر هنرها، پارسیان از مادها چیزهایی فراگرفته و باسانی آنها در میان خود رواج داده بودند. کورش برای اینکه پارسیان را به ترک جامه‌ی پارسی و پوشیدن جامه‌ی مادی وادارد دو راه خردمندانه و سودمند در پیش گرفت: نخست آنکه خود جامه‌ی مادی پوشیده، نزدیکان خود را نیز بر آن داشت که جامه‌ی مادی بر تن کنند. دوم آنکه بخشیدن و پوشیدن جامه‌ی مادی را در دربار خود، امتیازی قرار داد، چنانکه هر گاه، یکی از پارسیان کاری انجام میداد که شایسته‌ی پاداش بود کورش برای او جامه‌های رنگارنگ مادی به ارمغان می‌فرستاد و بدینسان آنها نه تنها او را ناچار به پوشیدن جامه‌ی مادی می‌کرد، بلکه پوشیدن آنرا نیز افتخار آمیز می‌نمود، از اینروست که هرودوت می‌نویسد: گرفتن جامه‌ی مادی از دست پادشاه افتخار و پاداش بزرگی بود». گزنفون درباره‌ی اینکه از چه زمانی پوشیدن جامه‌ی مادی در میان پارسیان معمول گردید، در ضمن پیش آمدها سال ۵۳۸ پیش از میلاد می‌نویسد: «پس از گشودن بابل که کورش خود را فرزند مردوک خدای بابلیان خواند، یک روز پیش از تاجگذاری جامه‌های فاخر مادی را میان بهتری سرداران خود، بخش کرد و از آن زمان بود که پارسیان جامه‌ی مادی پوشیدند.

چگونه جامه‌ی پارسی جامه‌ی تشریفاتی درباریان گردید

گر چه پارسیان با تشویق و ترغیب‌های پی در پی کورش و خو گرفتن به اسب . اسب سواری و شاید اندکی نیز بر اثر سخت‌گیریهای کورش، به ناچار جامه‌ی مادی پوشیدند، لیک از جامه‌ی بلند و چین‌دار خود نمایاننده‌ی قومیت آنها بود، پاک دست نشسته آنرا به کناری نهادند، زیرا پارسیان از جامه‌ی مادی تنها هنگام جنگ و شکار و سواری استفاده میکردند و هنگام صلح، در شهر و دربار و خانه‌های خود، همان جامه‌ی پارسی را می‌پوشیدند. هر گاه مراسمی برپا میگردد که به قومیت پارسیان بستگی داشت و میبایست آنها در میان مردمان و تیره‌های گوناگون شاهنشاهی هخامنشی بنام پارسی شناخته و معرفی گردند از جامه‌ی پارسی استفاده میکردند. خود کورش نیز، گرچه به سبب کار و وظایف پادشاهی، بیشتر جامه‌ی مادی می‌پوشیدند لیک در مراسم و موارد فوق در برابر چشم مردمان کشور خویش با

جامه پارسی ظاهر میشد و خود را بصورت یک شاهنشاه پارسی به مردم نشان میداد. گزنفون در پیرامون پرستشگاه رفتن کورش در بابل می نویسد: سپس کورش بیرون آمد، او بر گردونه‌ای قرار گرفته بود، و تیاری نوک تیز بر سر و قبایی نیم ارغوانی و نیم سفید، که اختصاص به شاه دارد، بر تن ، و یک نیم شلواری (شلوار کوتاه) که رنگی تند داشت و ردایی ارغوان پوشیده بود، تیار او را افسری احاطه کرده بود، و خویشاوندان شاه هم این زیور را که امتیازی است دارا بودند . از نوشته گزنفون پیداست که کورش در آن روز جامه پارسی دو رنگ (که نمونه آن را در روی حاشیه هایی که در شوش بدست آمده می توان دید.) و از روی آن ردایی ارغوانی (که نمونه آن نیز در نقوش تخت جمشید دیده می شود) در بر کرده بوده است . آنچه این استنباط را استوارتر می دارد ، یادی است که گزنفون از شلوار کوتاه او می کند ، که ما شرح چگونگی آن را در بخشهای آینده خواهیم آورد . بدینسان استفاده از این جامه ها ، تنها در دربار و خانه و مراسم و جشنهای مذهبی ، باعث شد که در پایان های دوره شاهنشاهی هخامنشی ، رفته رفته جامه پارسی جنبه تشریفاتی به خود گیرد و جز در مواقع رسمی از آن استفاده نشود .

کهن ترین نمونه جامه پارسی

گذشته از نقش برجسته بخشی از دامن کورش که در پارسیه کدُ بر روی سنگ در یک درگاهی کنده شده، و به دلایلی به طور قطع و یقین نمی توان پذیرفت که در زمان خود وی ساخته شده است، کهنترین نمونه ای که از جامه های پارسی در دست هست، نقش برجسته مردی است در بالای دخمه ای سنگی در ده نور سکاوند در ناحیه نسای کرمانشاهان که به گمان پروفیسور هرتسفلد، استودان گئوماته‌ی مغ بوده و تصویر برجسته نیز خود او را با جامه پارسی، در حال نیایش در برابر آتشدان نشان میدهد(۵۲۱ ق.م.). شاید علت اینکه در این نقش برجسته گئوماته که از مردم ماد بوده با جامه پارسی نشان داده شده، این باشد که نخست، گمارده‌ی کنبوجیه و سپس چند ماهی نیز جداسرانه پادشاه پارسیان بوده است، از اینرو به پیروی از آداب و رسوم و تشریفات دربار هخامنشی و برای بدست آوردن دل پارسیان ناچار بوده و جامه پارسی پوشیده خود را به شکل آن در آورد. بهرسان، این نقش برجسته اگر پیکره‌ی گئوماته هم نباشد، (زیرا برخی از باستانشناسان آنرا از سده هشتم پیش از میلاد می دانند) چون از دیده سبک کنده‌گری و کهنی اسلوب کار، بی گمان پیش از سنگ نگاره های تخت جمشید ساخته شده است، خود به تنهایی می تواند کهن ترین نمونه از جامه پارسی بشمار آید. این جامه، با جامه‌یی که سپس در میان پارسیان بکار رفته، اندکی فرق دارد و چنین پیداست که در زمان پادشاهی داریوش بزرگ که تحولات و تغییرات و پیشرفتهای فراوانی در طرز زندگانی مردم ایران پیش آمده بود، از جمله در کار جامه و پوشام نیز تغییراتی رخ داده بوده است و سنجش شکل و دوخت جامه داریوش بزرگ و چند تن دیگر از نقش برجسته‌ی بیستون، با نقوش تخت جمشید، چنانکه در پایان یاد خواهیم کرد، این نظر را استوارتر می سازد، زیرا می دانیم که سنگ نبشته‌ی بیستون در سالهای نخست پادشاهی داریوش (میان سالهای ۵۲۱ و ۵۱۵ ق.م.) کنده شده است در حالیکه ساختمان صدفه تخت جمشید در سال ۵۲۰ ق.م. آغاز شده و سالها طول کشیده تا برخی کاخها و سنگ نگاره‌های دیواره‌های پله‌ها و درگاهی‌های آن آماده گردیده است. از اینرو از سنجش این سنگ نگاره‌ها، می توانیم تغییرات و تحولات جامه‌های پارسی را در دوران پادشاهی داریوش بدست آوریم.

نمونه‌ی جامه پارسی در سنگ نگاره بیستون

در سنگ نگاره بیستون گذشته از داریوش، شش تن دیگر جامه چین دار و بلند پارسی بر تن دارند. دو تن از آنان از شاهزادگان یا بزرگان هخامنشی هستند که نخستین آنان - که اوست - دیهیمی زرین بر سر و کمان و تیردان و حمایلی گوهر نشان با خود دارد و دومین - که شاید یکی از فرزندان اوست - دیهیمی زرین بر سر و نیزه‌ای در دست دارد که هر دو در پشت سر داریوش به حالت احترام ایستاده‌اند. سومین، گئوماتی مغ است که به پشت بر روی زمین افتاده، دستهای خود را به حالت لابه و درخواست بخشایش به سوی داریوش بلند کرده و داریوش یک پای خود را بر روی سینه او نهاده است. در روبروی داریوش، در رده‌ی اسیران که دستشان از پشت بسته و گردنشان با رسنی به هم پیوسته است، دو تن شورشی (یکمین و چهارمین) بناهای آترینه و مرتیه که خود را شاه خوزستان خوانده بودند و یک تن شورشی دیگر (ششمین) به نام وهیزداته که او نیز خود را همچون گئوماته، بردیه پسر کورش و شاه خوانده بود جامه‌های پارسی در بر کرده‌اند. گرچه مطالعه‌ی ریزه کاریهای سنگ نگاره‌ی بیستون به علت بلندی و دسترسی نداشتن بدان و نبودن پیکره‌های دقیق، تاکنون به خوبی میسر نگشته است، لیک از دقت در جامه‌ی داریوش و دیگران در این سنگ نگاره و سنجش آنها با جامه‌های پارسی در نقوش تخت جمشید، جدایی‌های زیر آشکار می‌گردد: در نقش برجسته بیستون در زیر آستینهای قبا که به شکل شل می‌باشد، چینهای تزئینی و اضافی که سپس معمول گردیده پیدا نیست. دامن قبا در آغاز، کوتاهتر بوده، چینهای آن برخلاف چین قباهای تخت جمشید، طبیعی است و چینهای اضافی و ساخته در آن دیده نمی‌شود. دیهیم زرین داریوش که دورادور آن منقش و مشبک است و در لبه بالایی دارای کنگره‌های هفت پله‌ای است، تنها در این نقش آمده و در هیچ یک از آثار و نقوش هخامنشی مانند آن دیده نشده است. آرایش گیس و ریش داریوش نیز با آنچه در تخت جمشید نموده شده، اندکی فرق دارد و رویهم رفته باید گفت: ظرافت و زیبایی و موزونی جامه‌های پارسی در نقوش تخت جمشید، در سنگ نگاره بیستون دیده نمی‌شود و این خود دلیلی است بر اینکه در دوره‌ی پادشاهی داریوش بزرگ، تحولاتی در پوشاک و آرایش پارسیان - بی آنکه تغییری در اساس پوشاک خود بدهند - رخ داده و در برش و دوخت آن استادی به خرج داده، بر زیبایی و ظرافت و تزئینات قباها افزوده‌اند. **برخی مدارک دیگر**

گذشته از سنگ نگاره‌ی استودان گئوماته‌ی مغ و سنگ نگاره بیستون، پاره‌ای مهرهای لوله‌ای یا استوانه‌ای از زمان هخامنشیان به جای مانده که اینک مقداری از آنها در موزه بریتانیا و موزه ملی برلن و موزه هنرهای زیبای بوستن و مجموعه خانم و. مور نگاهداری می‌شود و تاریخ ساخت برخی از آنها نیز گمان می‌رود پیش از زمان داریوش بزرگ یا همزمان با اوست. روی این مهرهای استوانه‌ای، مجالس و نقوش گوناگونی کنده شده که در برخی از آنها تا اندازه‌ای ریزه کاریهای قباهای پارسی نموده شده است و در جاییکه از سنگ نگاره‌ها در شناسایی چگونگی قباها، گرهی از کار

نمی‌گشاید، نقوش این مهرها بسیار سودمند می‌افتد، ولی از سوی دیگر چون تاریخ ساخت آنها به طور دقیق دانسته نیست از اینرو جز در پاره‌ای موارد، نمی‌توان به آنها استناد جست. اما مفصل‌ترین و دقیق‌ترین آگاهیها درباره پوشاک پارسیان دوره هخامنشی از سنگ نگاره‌های تخت جمشید و کاشیهای لعابی شوش بدست می‌آید، زیرا شاهنشاهان بزرگ هخامنشی، گذشته از این که کاخهای با شکوه خود را با کندن نقوش و پیکره‌ها آرایش داده بر زیباییشان افزوده اند، در ضمن مقداری مدارک صحیح و مثبت نیز برای آیندگان به جای گذاشته‌اند که با مطالعه آنها بسیاری از موضوع‌های نادانسته درباره جامه‌های آن روزگاران دانسته و روشن می‌گردد و چون در گفتگو از جزییات پوشاک پارسیان و تشریح قسمتهای گوناگون آن از نقوش تخت جمشید به طور مفصل سخن خواهیم گفت از این رو اکنون از آنها چشم پوشیده مطلب خود را دنبال می‌کنیم: از جمله مدارک تاریخی که نشان می‌دهد پارسیان عهد هخامنشی رفته رفته جامه قومی خود را به کناری نهاده، جامه و جنگ ابزار مادها را پذیرفته‌اند نوشته‌های هرودوت و گزنفون و کتزیاس است. هرودوت در توصیفی که از چگونگی جامه پارسیان در جنگ بین ایران و یونان در زمان خشایارشا می‌کند می‌نویسد: کلاهی نم‌دین که خوب مالیده بودند و آن را تیار می‌گفتند بر سر، قبایی آستین‌دار رنگارنگ در بر، زرهی که حلقه‌های آهنین آن به فلس‌های ماهی شباهت داشت بر تن، شلواری که ساقها را می‌پوشاند در پا، سپری از ترکه بید بافته، در زیر آن ترکشی آویخته، زوبین‌های کوتاه و کمائی بلند و قمه ای کوتاه از طرف راست به کمر بند بسته بودند. ا و درباره جامه مادها می‌نویسد: مادها جنگ ابزارهایشان مانند پارسی‌ها بود، چه جامه‌ای که شکلش را بیان کردیم در واقع جامه مادی است نه پارسی. کتزیاس نیز در کتاب خود می‌نویسد: طرز لباس را پارسی‌ها از مادها اقتباس کردند. گزنفون نیز چنانکه در پیش گفته شد، بارها موضوع اقتباس جامه مادی را یادآوری کرده است. توصیفی که از هرودوت درباره جامه پارسیان آوردیم یعنی: کلاه نم‌دین و قبای آستین‌دار و شلوار بلند، همه مربوط به جامه‌های مادهاست زیرا پارسیها کلاه ترک‌دار به سر می‌گذاشتند و قبای آنها آستین نداشت و شلوار بلند نیز در پا نمی‌کردند و قمه یا قداره‌ای که بتوان آن را از طرف راست به کمر بند بست قداره مادی است نه پارسی. پس بدینسان دانسته می‌شود که پارسی‌ها هنگام جنگ جامه مادی می‌پوشیده‌اند و هرودوت نیز آنچه را که در میدان جنگ بر تن پارسیان بوده توصیف کرده است نه جامه قومی آنان را که هنگام صلح، در شهرها و خانه‌های خود می‌پوشیده‌اند. اگر کسی از داستان و چگونگی تغییر جامه‌های پارسی آگاه نباشد و شکل و فرم جامه‌های مادی و پارسی را بدرستی از هم باز نشناسد و جدایی‌های جنگ ابزارهای این دو تیره ایرانی را نداند، بی‌گمان از نوشته‌های این تاریخ‌نویسان در اشتباه افتاده، از عبارات آنان درباره شناختن جامه‌های پارسی مطلبی به دست نخواهد آورد و چه بسا همین نوشته‌ها، در مقایسه با نقش برجسته‌های تخت جمشید، باعث گمراهی گشته درباره شناسایی درست جامه مادی و پارسی در خواهد ماند. چنانکه بسیاری از محققان و باستان‌شناسان که درباره جامه‌های این زمان تحقیق کرده، کتابها و گفتارهایی نوشته‌اند و یا در ضمن تاریخ این دوره‌ها اشاره‌ای به جامه‌های مادی و پارسی کرده‌اند دچار همین گمراهی گشته جامه‌های پارسی را به

جای مادی و مادی را به جای پارسی شناسانیده‌اند و ما شرح علل پدید آمدن این اشتباه‌ها و نادرستی‌ها را در بخش‌های آینده خواهیم آورد.

مدارک باستانی درباره اقتباس جامه مادی

گذشته از نوشته‌های تاریخ نویسان یونانی درباره اقتباس جامه مادی از طرف پارسی‌ها، مقداری مدارک مربوط به باستان شناسی نیز در آسیای صغیر و یونان از این دوره‌ها در دست است که در همه آنها پارسیان با جامه‌های مادی یعنی قبا و شلوار و باشلق و جنگ ابزارهای مادی نمایش داده شده‌اند. گرچه این مدارک بیشتر مربوط به اواخر دوره هخامنشی است لیک در هر سان از نظر اثبات این موضوع جالب توجه است و نوشته‌های تاریخ نویسان را در این باره استوار می‌دارد. از نقوش تخت جمشید و آثار دیگر دوره هخامنشی نیز درباره اقتباس جامه‌های مادی می‌توان دلیل‌های بسیاری بدست آورد؛ از جمله در نقش برجسته خزانه تخت جمشید که در آن شاهنشاه هخامنشی یکی از بزرگان ماد (هزارپت) را بار داده، گزارش او را می‌شنود، دیده می‌شود که جاندار (اسلحه دار) شاهنشاه که جنگ ابزار شاه را در دست و دوش خود گرفته و در پشت سر شاه ایستاده است، قداره بسیار زیبا و ظریف مادی که مخصوص شاهنشاه هخامنشی است در کمر دارد. پیداست که آویختن و به کار بردن قداره مادی جز با جامه مادی نشدنی است و جامه پارسی با دامن فراخ و بلندی که دارد با بستن چنین قداره‌ای که بایستی تسمه چرمی انتهایی نیام آن به دور پا پیچیده و از حلقه‌ای بگذرد متناسب نمی‌باشد و از این موضوع می‌توان چنین نتیجه گرفت که شاهنشاه هخامنشی که جنگ ابزار مادی به کار می‌برده است به ناچار هنگام نیاز، یعنی شکار و سواری و جنگ جامه مادی می‌پوشیده است. چنانکه پیش از این هم گفته شد، از دوره هخامنشی، در تخت جمشید مطلقاً نقش سوار با جامه پارسی و یا اصلاً تصویر سواری نشان داده نشده است و اگر هم در برخی آثار دیگر این دوره نقش سواری نموده شده است، نمونه‌هایش بسیار کم و محدود است و دیگر آنکه در آنها همه سواران با جامه مادی نمایش داده شده‌اند نه پارسی. برای مثال، در نقش حاشیه قالیچه‌ای که در پازیریک سیبری به دست آمده و از دوره هخامنشی است، سوارانی که در حالات گوناگون (سوار خوبی) نشان داده شده‌اند همه جامه مادی دربردارند. در روی پلاک سیمین گردی که شاید مربوط به تزیینات روی سپرهای دوره هخامنشی است چهار سوار به هنگام شکار به طور برجسته نمایش داده شده که هر چهار تن جامه مادی پوشیده‌اند. بر روی چند مهر از دوره هخامنشی نیز که نقش سوارانی کنده شده است همه با جامه مادی هستند و چنانکه گفتیم در هیچ اثری از دوره هخامنشی سواری با جامه پارسی یعنی کلاه ترک دار و قبای شنلی با دامن بلند نمایانده نشده است. درباره اینکه چرا در همه آثار دوران هخامنشی، سواران با جامه مادی نموده شده‌اند، دو گمان می‌توان برد: یکی آنکه شاید این آثار اصولاً مربوط به ماده‌است نه پارس‌ها، و بدان سبب است که همه جا اشخاص نقش‌ها جامه مادی پوشیده‌اند، دیگر آنکه تصاویر و آثار مربوط به پارسیان است ولی پارسیانی که، به ضرورت سواری و شکار، جامه مادی در بر کرده‌اند، و چون با پذیرفتن گمان نخست، دچار اشکالاتی می‌گردیم که با آگاهی‌های تاریخی در مورد تعمیم سواری و سوارکاری در میان پارسیان - در دوره‌های پس از کورش - تطبیق نمی‌نماید، پس به ناچار با اتکاء به نوشته‌های تاریخ نویسان و دلیل‌های دیگر، باید بپذیریم که پارسیان در جنگ و شکار و سواری، جامه‌های قومی خود را

پاک به یکسو نهاده، جامه مادی می پوشیده اند چنانکه پیش از این هم گفته شد، از دوره هخامنشی، در تخت جمشید مطلقاً نقش سوار با جامه پارسی و یا اصلاً تصویر سواری نشان داده نشده است و اگر هم در برخی آثار دیگر این دوره نقش سواری نموده شده است، نمونه هایش بسیار کم و محدود است و دیگر آنکه در آنها همه سواران با جامه مادی نمایش داده شده اند نه پارسی. برای مثال، در نقش حاشیه قالیچه ای که در پازیریک سیبری به دست آمده و از دوره هخامنشی است، سوارانی که در حالات گوناگون (سوار خوبی) نشان داده شده اند همه جامه مادی دربردارند. در روی پلاک سیمین گردی که شاید مربوط به تزیینات روی سپرهای دوره هخامنشی است چهار سوار به هنگام شکار به طور برجسته نمایش داده شده که هر چهار تن جامه مادی پوشیده اند. بر روی چند مهر از دوره هخامنشی نیز که نقش سوارانی کنده شده است همه با جامه مادی هستند و چنانکه گفتیم در هیچ اثری از دوره هخامنشی سواری با جامه پارسی یعنی کلاه ترک دار و قبای شلی با دامن بلند نمایانده نشده است. درباره اینکه چرا در همه آثار دوران هخامنشی، سواران با جامه مادی نموده شده اند، دو گمان می توان برد: یکی آنکه شاید این آثار اصولاً مربوط به مادهاست نه پارس ها، و بدان سبب است که همه جا اشخاص نقش ها جامه مادی پوشیده اند، دیگر آنکه تصاویر و آثار مربوط به پارسیان است ولی پارسینی که، به ضرورت سواری و شکار، جامه مادی در بر کرده اند، و چون با پذیرفتن گمان نخست، دچار اشکالاتی می گردیم که با آگاهیهای تاریخی در مورد تعمیم سواری و سوارکاری در میان پارسیان در دوره های پس از کورش تطبیق نمی نماید، پس به ناچار با اتکاء به نوشته های تاریخ نویسان و دلیل های دیگر، باید بپذیریم که پارسیان در جنگ و شکار و سواری، جامه های قومی خود را پاک به یکسو نهاده، جامه مادی می پوشیده اند. پی نوشت: پروفیسور اشمیت می نویسد: آن دو تن که در پشت سر داریوش ایستاده اند اسلحه داران شاهند، لیک به نظر نویسنده ای این گفتار نظر او درست نیست، زیرا شاه خود کمانی در دست دارد و این بی معنی است که کمان دیگری هم در دست اسلحه دارش باشد. گذشته از این از دیهیم های نقش دار زرین و حمایل گوهر نشان و دستبندهای آن دو پیداست که از شاهزادگان یا بزرگان هخامنشی اند. علت جامه پارسی پوشیدن چند تن پیشین روشن است، لیک شورشی مروی بنام فراد (هشتمین) که او نیز خود را شاه خوانده بود، جامه ی بلندی بر تن دارد که بخش بالای آن به جامه ی پارسی بسیار مانند گی دارد. گرچه در دامن او چنین دیده نمی شود ولی اگر با دیدن از نزدیک محقق شود که او نیز جامه ی پارسی پوشیده است مایه ی شگفتی خواهد بود! گذشته از کسانی که بر شمردیم، هیکل انسانی که در میان نقش بال دار یا علامت اهورامزدا در بالای سر اسیران کنده شده، نیز جامه ی پارسی بر تن دارد و کلاه او نیز با کلاه نقشهای بالادار تخت جمشید، متفاوت است و نیز در بالای کلاه او نقش خورشید یا ستاره برجسته ای گردی با هشتپره یا شعاع درونی روی سنگ جداگانه کنده و کار گذاشته اند که گویا از آغاز کار فراموش شده بوده سپس افزوده اند. با توجه به این نشانه، شاید بتوان گفت نقش بال دار بیستون میترا خدای جنگ و پیروزی و پیمان یا ستاره ی مشتری خدای دانش و فضیلت را نشان می دهد نه اهورامزدا خدای بزرگ را؟! شاید کسانی این تفاوتها را از پیشرفت هنر سنگتراشی دانسته بگویند در آغاز پادشاهی داریوش سنگتراشان از نمایش دقیق و درست جامه ها ناتوان بوده اند و سپس که در هنر خود پیشرفت کرده اند، توانسته اند آنها را بهتر نشان بدهند، پس در واقع میان جامه های آغاز و انجام پادشاهی داریوش چندان تفاوتی نبوده است، ولی این نظر به دلایلی که در اینجا بر شمردش بی جاست پذیرفتنی نیست.



راست: سرباز جاویدان خوزی با جامه دو رنگ پارسی

چپ: سنگ نگاره بالای استودانی در «ده نو» سکاوند از ناحیه نسا که مهمترین نمونه جامه پارسی را نشان می‌دهد.



بخشی از سنگ نگاره درگاه کاخ اختصاصی کورش در پارسه کد، که در آن یک پا و گوشه‌ای از دامن جامه کورش پیداست. در حاشیه

جامه به خط میخی نوشته شده ((من هستم کورش شاه هخامنشی))



پیکره داریوش و شورشیان در سنگ نگاره بیستون



راست: نیم تنه داریوش بزرگ با دیهیم از نقش برجسته بیستون

وسط: یکتن از بزرگان پارسی از روبرو. تخت جمشید

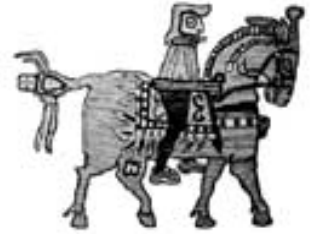
چپ: یکتن از بزرگان پارسی با قبای پارسی از روبرو. تخت جمشید



بارگاه داریوش. نفر سوم پشت سر شاهنشاه اسلحه دار مخصوص اوست



قداره مادی و طرز بستن آن



سوار عهد هخامنشی با جامه مادی از حاشیه قالیچه ای که در پازیریک سیبری کشف شده است



پلاک سیمین از دوره هخامنشی که شاید جزو آرایش سپرهای پارسی بوده. با نقش برجسته چهار سوار در حال شکار که همگی جامه مادی بر تن دارند. قطر دایره ۹/۶ سانتیمتر. موزه بریتانیا



نقش مهر دوره هخامنشی، سواری با جامه مادی در حال شکار گراز. مجموعه خانم و . ه. مور



یکتن سوار با جامه مادی در حال شکار گراز. موزه بریتانیا. نقش مهر دوره هخامنشی



مهر دوره هخامنشی مردی با جامه مادی در حال شکار گراز در نیستان. مجموعه کوک



نقش مهر دوره هخامنشی، سواری با جامه مادی در حال شکار گراز. مجموعه ات. نیول زیر جامه و قبا و بالاپوش پارسیان

پارسیانی که بخش جنوبی سرزمین ایران را به میهنی خویش برگزیده در استانهای خوزستان و پارس و کرمان نشیمن گرفته بودند، همگی یک شکل جامه می پوشیدند و برش و دوخت جامه های آنان مانند هم بود، تنها جدایی که از دیده پوشاک با یکدیگر داشتند، چنان که پیش از این هم گفته شد، در پوشانیدن سر با کلاه یا موبند و دستار بود. نه تنها در میان تیره های گوناگون پارسی بلکه در طبقات بالا و پایین، از لشکری و کشوری و زن و مرد همه یکسان جامه می پوشیدند و اگر جامه ها فرقی با هم داشت از بابت جنس و رنگ پارچه و آرایش های آنها بود، بدین معنی که در طبقات بالا از پارچه های بهتر و گرانبهاتر و پر آرایش تر و در طبقات پائین از پارچه های ساده و کم بهاتر استفاده میشد.

پارسیان از خرد و کلان، زن و مرد، همگی به زیبایی و برازندگی جامه‌های خود ارج بسیار می‌نهادند و بر آن بودند که جامه و پوشاک باید بسانی باشد که گذشته از پوشانیدن بر و تن و نگهداری آن از گزند سرما و گرما، آدمی را زیباتر و باوقارتر نشان دهد و بر شخصیت و احترام پوشنده آن بیفزاید، از این رو در برگزیدن جنس و رنگ پارچه‌ها، دقت فراوان بکار برده، با گلدوزی‌های سیمین و زرین در سینه و پشت و دامن و حاشیه جامه‌های خود، بر جلال و شکوه آن هر چه بیشتر می‌افزودند. همچون بسیاری از مردمان روزگاران باستان، پارسیان نیز جامه‌های بلند و فراخ را می‌پسندیدند، و چون مردان پارسی، مانند زنان، از دیده شدن پوست و تن برهنه شان بسیار شرم داشتند و برخلاف یونانیان آن زمان، نمایش تن برهنه و بی پوشاک را کاری برخلاف شرم و آزر و بس زشت و ناروا می‌دانستند، از این رو کوشش داشتند، جامه‌هایی بپوشند که بلند و فراخ و چین دار باشد، تا گذشته از پوشیده بودن همه بخشهای تن و بر، برجستگی‌های طبیعی اندامها نیز پیدا و نمایان نباشد. استرابون، در این باره می‌نویسد: ایرانیان اگر بخشی از تنشان از جامه بیرون باشد آن را بیشرمی می‌دانند و همیشه مایل هستند جامه ای بپوشند که سر تا پای ایشان را فرا گیرد. دیو کریسوس نیز در کتاب خود، تقریباً جمله استرابون را بازگو کرده می‌نویسد: ایرانیان اگر بخشی از تنشان از جامه بیرون افتد آن را بیشرمی می‌دانند. با توجه به آداب و رسوم و اعتقادات و طرز زندگی و آب و هوای سرزمین زیست پارسیان، نیک دانسته می‌شود که چرا آنان چنین جامه‌های فراخ و پرچین و بلند، و تا اندازه‌ای زنانه را، پدید آورده بر خود می‌پوشیده‌اند و به چه انگیزه‌هایی تا این اندازه به پوشاک و جامه خود ارج می‌نهادند. تن پوش مردان پارسی پیش از اقتباس جامه‌های مادی، شامل سه بخش بود: ۱ - زیر جامه ۲ - قبا ۳ - رداء یا بالاپوش زمستانی

زیر جامه پارسیان

آگاهی ما از چگونگی زیر جامه‌های پارسیان بسیار اندک است و همین اندازه می‌دانیم که زیر جامه آنان که گویا شامل یک پیراهن و یک نیم شلواری (تنکه) بوده، از پارچه‌های نرم و سفید و گاهی نیز رنگین دوخته می‌شده است استرابون در جایی از کتاب خود آشکارا نوشته است که جامه‌های زیرین ایرانیان سفید رنگ است پارسیان چون از روی زیر جامه‌های خود قبائی برتن می‌کردند که دارای دامنی بلند و فراخ و چین دار بود، از این رو نیازی به پوشیدن شلوار بلند نمی‌دیدند و تنها از زیر دامن قبا، یک نیم شلواری می‌پوشیدند که گویا مانند آن در میان آشوریان نیز معمول بوده بنام شلوار پاکدامنی (عفت) خوانده می‌شده است. چنان که در گفتار یکم نیز آورده‌ایم، گزنفون، در توصیف پوشاک کورش هنگام رفتن به پرستشگاه بعل مردوک در بابل، نوشته است که قبائی نیم ارغوانی و نیم سفید که اختصاص به شاه دارد و یک نیم شلواری که رنگی تند داشت و ردائی ارغوانی بر تن داشت ... گرچه در میان کتابهای تاریخی، این تنها اشاره‌ای است که در باره این پوشاک شده است لیک چون ندارند از این رو می‌توان آن را کاملاً پذیرفت. زیرا چنانکه پیش از این هم در اشاره به نقش برجسته‌های تخت جمشید گفته شد، شاهنشاهان هخ گ گوشا به کمر زده‌اند، بخشی از ران و پاهای برهنه آنان از زیر دامن نمایان شده‌ی پوشیده‌اند که تنها قسمت‌پوشاننده و بخش بیشتر پاها در زیر دامن برهنه می‌مانده است درباره چگونگی برش و دوخت زیر جامه‌های پارسی، هیچ‌گونه آگاهی در دست نیست و

می‌توان پنداشت که به مانند زیر جامه‌های کنونی کشاورزان ایران که هزاران سال است به همان شکل نخستین خود باز مانده است - پیراهنی بوده با آستینهای راست و کوتاه و بدون دگمه و بند و یک نیم شلواری که بوسیله لیفه و بند شلوار در کمر گاه استوار می شده است از مدارک موجود چنین بدست می‌آید که حتی پارسیان در تابستانها و فصل گرما، از پوشیدن همین یکتا پیراهن نیز خودداری کرده، به همان قبای روئین بسنده می کرده‌اند زیرا همچنانکه در نقش برجسته‌های پیکار شاه با اهریمن و گاو و شیر بالدار دیده میشود، شاه که آستین‌های شنلی و گشاد قبای خود را بالا زده است، در زیر هیچ اثر و نشانه‌یی از پیراهن یا زیر جامه پدیدار نیست و تن برهنه‌اش نمایان است.

قبای پارسی

جامه رویین پارسیان تنها یک قبای فراخ شنلی با دامن بلند چین دار بود و چنانکه پیشتر هم گفته شد، این قبا از دیده دوخت و شکل، جامه بسیار پیچیده و جالبی است و چنین جامه شگفتی با چینهای و شکل ویژه‌اش، در میان هیچ یک از مردمان آن روزگاران دیده نمی شود و حتی امروز هم از کار درآوردن چنین جامه‌ای، از دیده دوزندگی و درزی‌گری بسیار دشوار می‌باشد، ولی خوشبختانه چون در نقوش تخت جمشید، چگونگی قباهای پارسی از چند سو (از چپ و راست و رو به رو) در حالت‌های ایستاده و حرکت نموده شده است، از اینرو در شناسائی چگونگی برش و دوخت آن هیچ جای تاریکی باز نمی‌ماند و ما می‌توانیم با اندکی دقت و توجه، راز برش و دوخت آن را دریافته، قباهایی به همان شکل از کار درآوریم. قبای پارسی از دید ترکیب و دوخت، از دو بخش پدید می‌آید: بخش یکم بالاتنه است که تقریباً به شکل دایره‌ای بریده شده، نیمی از آن، پشت قبا و چینهای زیر آستین، و نیمی دیگر، پیش سینه را تشکیل می‌دهد. در وسط این دایره، جایقه سه گوشه باز می‌شود که پوشنده جامه، باید پس از پوشیدن دامن، سر خود را از آن گذرانیده، قبا را بر تن خود راست کند. نیم دایره پیش سینه قبا، صاف و بی چین دوخته می‌شود ولی در پشت قبا، از کمر گاه تا لبه آستینهای شنلی و گشاد، چین‌های بلند و منظم و ظریفی ایجاد می‌گردد. بخش دوم، دامن قباست که در پشت، در کمر گاه، به بخش یکم یعنی بالاتنه می‌پیوندد. اساس برش دامن قبای پارسی، همچون چادر نمازهای کنونی بانوان ایرانی، بر یک نیمدایره نهاده شده است برای مثال اگر ما گوشه‌ها را در جلو به هم گره زده و آنها را همچون «سالامه»‌های جامه‌های عهد صفوی و رقاصه‌های عهد قاجار رها سازیم، درست همان چینها و وضعی پدید خواهد آمد که در دامن قباهای پارسی دیده می‌شود، با این تفاوت که در این نمونه‌های چادر نمازی، جلو دامن باز است در سائیکه در قباهای پارسی، جلو دامن بسته و بی چاک بوده، نیز زائده پر چینی داشته است که هنگام راه رفتن و گام برداشتن، چینها باز شده و سپس به حال نخستین خود باز می‌گشته است پارسیان پس از پوشیدن قبای خود یک حلقه کمر بند پهن چرمین بر روی درز میان بالاتنه و دامن قبا می‌بستند که پس از گذشتن از زیر چینهای اضافی بالای دامن، که بر روی لیفه‌ی آن ریخته بود، در روی شکم گره می‌خورد و قبا را بر تن پوشیده استوار و راست نگاه می‌داشت. اساس آرایش و زیبایی قبای پارسی، چنانکه تاریخ نویسان اشاره کرده‌اند و نقوش تخت جمشید نیز بر آن گواهد است، چین‌های فراوان و گوناگونی بوده که در زیر آستین و پشت و روی دامن و در دو سوی بالای آن، پدید می‌آورده‌اند و اصولاً این چین‌های فراوان منظم

ساختگی بوسیله برش و دوخت مخصوص پدید می‌آمده و برای همیشه بر روی جامه ثابت می‌آمده است شاید کسانی چنین پندارند و بگویند که: «چین‌های قبای پارسی را، در نقش برجسته‌های تخت جمشید ورودی سکه‌ها و مهرها، برای نشان دادن حرکت یا چین‌های طبیعی پارچه‌ها با اندکی اغراق پدید آورده‌اند» و یا اصولاً، «دوختن و ثابت نگاه داشتن چین بر روی جامه، در آن زمان‌ها معمول نبوده است». در پاسخ آنان باید گفت: با دقت در چگونگی چین‌های قبای پارسی، از دیده درزی‌گری به هیچ‌رو نمیتوان پذیرفت که این چین‌ها طبیعی بوده، یا هنگام حرکت و راه رفتن خودبخود در جامه‌ها پدید می‌آمده است و یا سنگتراشان، چین‌های بدین منظمی را برای نمایش حرکت طبیعی پارچه پدید آورده‌اند. زیرا با این که ساختگی و ثابت بودن چین‌ها از خود نقوش کاملاً هویداست، باز هم اگر این گفته‌ها را بپذیریم، ناچار این پرسش پیش خواهد آمد که، پس چرا سنگتراشان عهد هخامنشی، این چین‌ها و حرکات طبیعی پارچه‌ها را در جامه‌های مادی و پارتی و سکایی و یا در جامه‌های تیره‌های دیگر به نمایش نگذاشته‌اند و چنین چین‌های منظم و زیبایی را در قبای آنان پدید نیاورده‌اند؟ و آیا جز اینست که اصولاً قبای پارسی چین دار دوخته می‌شده و چین‌های ثابت و فراوان، جزو اساس برش و دوخت و آرایش آن بوده است؟ برش و دوخت قبای پارسی در آغاز پادشاهی هخامنشیان ساده‌تر و کم‌آرایش‌تر از دوره‌های پس از آن بود لیک هر چه پارسیان بر دامنه جهان‌گشایی‌های خود افزوده دربارهای دارا و باشکوه و زندگانی‌های مجلل تشکیل دادند، در تجمل و آرایش جامه‌های خود نیز افزودند و دوخت و دوز آن ذوق و سلیقه بیشتری به خرج دادند. دلیل این گفته آنکه، در نقش برجسته بیستون جامه داریوش و پیرامونینش، تنگ‌تر و کوتاه‌تر از جامه‌های پس از آن دوره است، زیر آستین‌ها و جلو دامن‌ها نیز بی‌چین و ساده است و تنها در دو سوی دامن قبای، چند رشته چین طبیعی دیده می‌شود که بر اثر برش مخصوص جامه و به وسیله خود پارچه پدیدار گشته است. از دقت در نقش برجسته‌های تخت جمشید چنین دانسته می‌شود که قبای پارسی از دیده چین‌های جلو دامن، بر دو گونه بوده است: یک چین و دو چین، در قبای یک چین، چنانکه در تصویر آن نیز دیده می‌شود، در میان دامن قبا، تنها یک رشته چین‌های عمودی از بالا به پایین قرار دارد که در لبه پایین دامن، چگونگی رویهم افتادن آنها نیک پدیدارست. بدینسان که دو چین از آن، به سوی چپ، و دو چین به سوی راست دامن رویهم خوابیده و درز وسط پارچه دامن درست در میان این چین‌ها قرار گرفته است، چون جلو دامن قبا کوتاه‌تر از پشت آنست از اینرو بخشی از پشت پارچه با آستر دامن، نیز از زیر چین‌ها پیداست. به گواهی نقش برجسته‌های تخت جمشید، شاهنشاهان و ولیعهد‌ها و سربازان، همواره قبای یک چین می‌پوشیده‌اند ولی برخی از بزرگان پارسی گویا در دوخت جامه خود تفنن به خرج داده، چین‌های عمودی دامن قبای خود را دو برابر ساخته، در میان آنها نیز یک ردیف چین‌های افقی گوشه دار ایجاد می‌کردند، و این همان است که ما قبای دوچینه می‌نامیم. در این گونه قبا، تقریباً در روی خط پاها، دو چین عمودی، از نوع چین‌های پیشین در دو سوی دامن قرار گرفته و در میان آنها مقداری چین‌های افقی گوشه دار به شکل هفت‌های پی در پی که از زیر گل کمر از کوچکتر آغاز شده و در لبه دامن به چین بزرگتر پایان می‌یابد قرار گرفته است و دنباله آخرین چین میانی نیز به شکل نیم دایره درآمده از لبه پایین دامن آویزانست. چنانکه پیشتر هم گفته شد، از قبای دو چین تنها بزرگان پارسی استفاده می‌کرده‌اند و شاهنشاهان و سربازان (گویا از دیده نگاهداری سنن قومی و سپاهی‌گری) هیچگاه این گونه قبا نمی‌پوشیده‌اند پارسیان و خوزیان، گذشته از تفنن در چین‌های قبای

خود، تفنن های دیگری نیز در جامه های خود به خرج داده اند که از آن جمله افزودن یک پشتک نیم دایره ای حاشیه دار در پشت جامه و آویختن یک آویز پارچه ای یا «سالامه» در جلو دامن و دو رنگه کردن پارچه قباهاست. و هر سه تفنن بالا در کاشیهای لعابی سربازان جاویدان خوزی که در شوش به دست آمده، هویدا است ولی در نقش برجسته های تخت جمشید اثری از آنها نیست و چنانکه سپس خواهیم گفت شاید این جزئیات در تخت جمشید به وسیله رنگ و نقاشی نشان داده می شده و اکنون که رنگها از میان رفته، اثری هم از این تفنن ها بجای نمانده است در پایان این مطلب جای آن دارد یادآوری کنیم که چون در نقش برجسته های تخت جمشید بنا بر سنت های هنری و سنگتراشی عهد باستان، گاهی سر و چهره ها را نیمرخ و بالاتنه را گاهی تمام رخ و گاهی نیمرخ و پایین تنه ها را بیشتر تمام رخ و پاها را نیمرخ نشان داده اند، از اینرو کسانی از ناآگاهی چنین پنداشته اند که مگر چین های دامن قباهای پارسی از پهلوهای آن دوخته می شده است و به همین انگیزه در طرح الگوهایی که برای قباهای پارسی در کتابهای خود داده اند و در نقاشیها و تندیسهایی که از سربازان جاویدان ساخته اند، گذشته از اشتباه های دیگر که کرده اند چین های دامن ها را در دو سوی آن پدید آورده اند که بی گمان نادرست و اشتباه است، چنانکه از این گونه اشتباه ها در کتاب نوشته و کتاب لباسهای مصر قدیم و بین النهرین و ایران نوشته خانم و تندیسهای چهار سرباز جاویدان میدان سپه در تهران، به چشم می خورد که نمونه ای از بی توجهی و بی دقتی نویسندگان و هنرمندان در این گونه کارهای تاریخی و باستانی است.

رداء یا بالاپوش زمستانی

چنانکه پیش از این هم گفته شده است، شکل و دوخت قبای پارسیان به گونه ای بود که پوشیدن بالاپوش آستین دار (جبه) و یا هر جامه دیگری را نانشدنی می ساخته و پارسیان به هنگام سرما و زمستان ناچار بودند رداء یا شل فراخی که، با شکل قبای آنان هم آهنگی داشته باشد و جلوگیری حرکت دستها و بازوانشان نگردد، در بر کنند تاریخ نویسان باستانی در نوشته های خود به طور کلی از رداء پوشی ایرانیان یاد کرده اند ولی درباره رداء پارسیان و چگونگی آن سخنی نگفته اند و از نقش برجسته های تخت جمشید نیز در نگاه نخست شاید کسی نتواند مدرکی در این زمینه به دست آورد. پیشتر گفتیم که مردم جنوب سرزمین ایران، یعنی خوزستان و فارس و کرمان و مکران در آن روزگاران، به علت وجود آب و هوای گرم نمناک، نیازی به پوشیدن جامه فراوان یا ستر نداشته اند و در روزهای نسبتاً سرد زمستان از روی قبای خود تنها به پوشیدن بالاپوشی به شکل شل یا رداء، بسنده می کرده اند و چون پوشیدن آن نیز چندان همگانی نبود از اینرو در نقش برجسته های تخت جمشید، جز در چند جا نمونه ای از آن نشان داده نشده است و به همین انگیزه هم تاکنون کسی از باستان شناسان، ملتفت وجود چنین بالاپوشی در میان جامه های پارسیان نگردیده است، و اینک برای نخستین بار رداء پارسیان در این نوشته شناسانیده می شود برای مثال، ما اگر در جامه این سه تن از بزرگان پارسی که پیکره شان در این صفحه به چاپ رسیده است دقت نماییم و آنها را با نقش برجسته ها و جامه های دیگر بسنجیم نیک خواهیم دریافت که آنان، علاوه بر قبای پارسی خود یک روپوش شنلی دیگری بر دوش خود انداخته اند که گوشه هایش در میان سینه به هم دوخته یا بسته شده است و چون رداء پارسی درست به شکل بالاتنه قبای پارسیان بریده و دوخته می شد و پس از پوشیدن از روی قبا، درست به شکل بالاتنه قبای پارسی در می آمد، از این

رو باز شناختن آن از خود قبا در این سنگ نگاره‌ها اندکی دشوار است ولی چون خط دو لبه رداء بر روی سینه به خوبی پیداست و جدا بودن آنرا از قبا نیک نشان می‌دهد، از اینرو نیازی به اثبات و گفتگوی بیشتری نیست و هر کس با اندکی دقت و توجه می‌تواند آن را دریابد. چون در این سنگ نگاره‌ها دیده می‌شود که بخشی از لبه پیشین رداء که نزدیک به یقه قبا قرار گرفته به هم پیوسته و یا بهتر بگوییم دوخته شده است از این رو می‌توان چنین انگاشت که جلو آن همواره بسته بوده و رداء را به جای انداختن بر دوش خود، از سر می‌پوشیده‌اند. پی نوشت : ۱ - گفتار دوم این رشته مقالات در شماره های ۱۰ و ۱۱ هنر و مردم تحت عنوان «کلاه پارسیان» به چاپ رسیده است. ۲ - شاد روان حسن پیر نیا در تاریخ ایران باستان در ترجمه این جمله افزوده است: مقصود از نیم شلواری، شلوار کوتاه است که اکنون آن را تنکه نامند.



یک تن از بزرگان پارسی با قبای دو چینه هنگام بالا رفتن از پله‌های کاخ - تخت جمشید

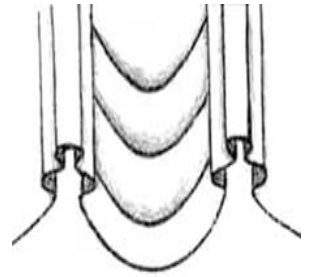


رداء یا بالاپوش پارسیان

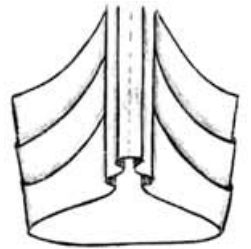


راست: دو تن از بزرگان پارسی با قباهای یک چینه و دو چینه هنگام بالا رفتن از پله‌های کاخ - تخت جمشید

چپ: یک تن از راهنمایان پارسی با قبای دو چینه و قداره پارسی از روبرو (سر و پاها نیمرخ)



پیش دامن قبای دو چینه پارسی



پیش دامن قبای یک چینه پارسی



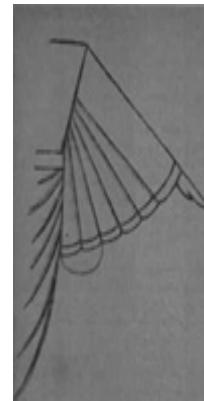
یک تن سرباز جاویدان پارسی با قبای یک چینه از پهلو دامن قبا تمام رخ است - تخت جمشید



دامن قبای یک چینه پارسی



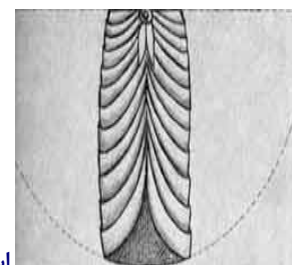
قبای پارسی از روپرو



طرح و الگوی بالاتنه قبای پارسی



قبای پارسی و چین های زیر آستین آن از پشت



اساس قبای پارسی در ساده ترین و ابتدائی ترین وضع آن



راست: یکی از بزرگان خوزی با جامه پارسی و موبند - تخت جمشید وسط : یکتن خوزی با جامه پارسی که بچه شیرى به شاهنشاه هخامنشى ارمغان آورده است - تخت جمشید چپ : یکتن از بزرگان پارسی با قبای دو چینه از روبرو (سر و پاها نیمرخ است) - تخت جمشید



دو تن از سربازان جاویدان خوزی با قبای دو رنگ و حاشیه دار



راست: یک تن از بزرگان پارسی با قبای پارسی و رداء

وسط: یک تن از بزرگان پارسی که رداء بر دوش خود انداخته است - تخت جمشید.

چپ: یک تن از بزرگان پارسی که رداء بر دوش خود انداخته - تخت جمشید

جنس و رنگ و آرایش جامه‌های پارسی

گرچه به انگیزه گذشت سالیان دراز از دوره هخامنشی، از بافته های آن زمان، بجز چند تکه قالیچه و گلیم، نمونه دیگری، به دست نیامده است، لیک به دستگیری مدرک تاریخی می دانیم که هنر بافندگی در آن دوره پیشرفت بسیار کرده بود و بافتن پارچه های گرانبهای گوناگون در شاهنشاهی هخامنشی رواج فراوان داشت. بنا به نوشته تاریخ نویسان باستانی، پارچه های ایرانی از دیده جنس و رنگ و نرمی، شهرت جهانی به دست آورده بوده، و بیشتر مردم آن زمان، خواستار و خریدار آن بوده اند، به ویژه لطافت و طرح نقوش پارچه های پشمی و ابریشمی و کتانی که به رنگهای گوناگون، رنگ رزی می شده، همه را فریفته خود می ساخته است و به این نکته بارها از سوی نویسندگان یونانی اشاره شده است. همه ساله در نوروز و مهرگان، جزو باجهای نقدی و جنسی که به گنجینه های شاهنشاهان هخامنشی سپرده می شد، همواره مقداری نیز پارچه های گرانبها نبریده و جامه ای دوخته و پرده های منگوله دار و زیبا وجود داشت و این موضوع گذشته از نوشته های تاریخ نویسان، از نقش برجسته های تخت جمشید نیز آشکار است و چون هر یک از تیره ها و کشورهای شاهنشاهی، ناگزیر بهترین ساخته و محصول کشور خود را به دربار هخامنشی گسیل می داشتند، از این رو ما می توانیم از همین نقش برجسته ها مراکز بافت و تهیه پارچه ها و جامه های دوخته را در سرتاسر شاهنشاهی هخامنشی به دست آوریم. مثلاً در نقش برجسته پله های کاخ آپادانا دیده می شود که: مادها، سکاها، تیز خود، ارمنیها، کلیکیها، کت پتوکیها، ساگارتیها و تازها، جامه های دوخته و مصریها، ایونیها و باز هم تازیها، پارچه های نبریده و بابلیها پرده های ریشه دار و منگوله دار به ارمغان آورده اند (۱) و تاریخ نویسان نیز درباره مراکز پارچه بافی شاهنشاهی هخامنشی یادآوری کرده اند که در مصر و لیبیا پارچه های کتانی، در آشور پارچه های گوناگون و ملیله دوزی، در خراسان و باختر و سغد، پارچه های گوناگون، در هند شمالی و جنوبی پارچه های پنبه ای در کلیکیه پارچه هایی از پشم شتر، در سوریه پارچه ای ارغوانی، در بابل بافته ها و جامه های دوخته و در پارس و خوزستان پارچه ای گوناگون نرم و نازک بافته و آماده می شده است و همه بافته های این سرزمینها در ایران رواج داشته و پارسیان نیز در دوخت جامه های خود از این پارچه ها استفاده می کرده اند. نوشته اند هنگام غارت گنجینه های شاهنشاهان هخامنشی در تخت جمشید به دست سپاهیان الکساندر مكدوني، جامه های دوخته را شماره نبود و چون سربازان به علت فراوانی کالا، چیزها را خوب و بد می کردند از این رو بر سر پارچه ای نبریده گرانبها، در میانشان پیکار درمی گرفت و بدین گونه گاهی

جامه های زربفت شاهی و بافته های گرانبها در دست سربازان با کارد و شمشیر دریده و پاره پاره می گردید. به جاست یادآوری کنیم که در این دوره کار بافندگی را بیشتر زنان انجام می دادند و کار مشغولیت بانوان ایرانی، بافتن پارچه های گرانبها و سوزن کاری بود و حتی شهبانوها و شاهدخت ها نیز در دربار، بدین کار می پرداخته اند، چنانکه هرودوت نوشته است «آماستریس» همسر خشایارشا پارچه جامه ای شاهنشاه را خود بافته و می دوخت و به اندازه ای پارچه ها را دلکش و زیبا می ساخت که گوی سبقت را از همگان می ربود.

جنس پارچه های دوره هخامنشی

از نوشته های تاریخ نویسان باستانی چنین دانسته می شود که در دوره هخامنشی بیشتر پارچه ها از پشم و پنبه و کتان بافته می شده است و اگر مردم ایران تا آن هنگام از چگونگی پرورش کرم ابریشم ناآگاه بوده اند لیک نخ پارچه های ابریشم و پارچه های ابریشمی در ایران شناخته بوده است. پشم - چنانکه می دانیم، پشم جانوران بویژه پشم گوسفند و بز و شتر یکی از نخستین موادی است که آدمی برای رشتن و بافتن بکار برده است و چون سرزمین ایران بعلت داشتن چراگاههای فراوان همواره یکی از مراکز گله داری بوده است از اینرو تهیه پشم های مرغوب و لطیف برای بافت پارچه و قالی و گلیم و مخمل های پشمی به رنگهای گوناگون، بسیار معمول بوده است. پنبه - منشأ کشت پنبه و سرزمینی که برای نخستین بار پنبه در آنجا کاشته و بکار رفته است چندان روشن و شناخته نیست، لیک این آشکار است که باستان زمان، پارچه های پنبه ای بکار میرفته است و از ۱۵۰۰ سال پیش از میلاد تا ۱۵۰۰ میلادی، هند همواره مرکز کشت و صنعت و بازرگانی پنبه ی جهان بوده است در سال ۱۹۳۰ میلادی بر اثر پیدایش یک مدرک باستانی دانسته شد که نزدیک به سه هزار سال پیش از میلاد، پنبه در هند بکار میرفته و از آن نخ و پارچه های پنبه یی رشته و بافته می شده است. چنین گمان میرود که کشت پنبه و بافت پارچه های پنبه ای از هند به ایران و چین و ژاپن گسترش یافته، رفته رفته در این کشورها نیز کاشتن پنبه و استفاده از الیاف برای بافتن پارچه های پنبه ای معمول گردیده است. چنین پیداست که پس از هندیها، ایرانیان نخستین مردمی هستند که در آسیای غربی پنبه را شناخته و از آن استفاده کرده اند در صورتیکه در این هنگام غربیان هنوز پنبه را بدرستی نشناخته و از چگونگی کشت و تهیه آن ناآگاه بوده اند، چنانکه گروهی از تاریخ نویسان و یونانی پیش از هرودوت مانند ورون و ته او فراست (ق. م. ۲۸۷ - ۳۷۱) پنبه را پشمی نامیده اند که محصول درختی است در هند، و هرودوت نیز از آنها پیروی کرده آن را پشم درختی پنداشته است. دلایلهای فراوان در دست هست که نشان می دهد در زمان پادشاهی داریوش بزرگ کشت پنبه در نواحی باختر و شرق ایران رواج داشته است و چون پارچه های پنبه ای لطیفتر و نرمتر از پشم بوده و جامه هائی که از پارچه پنبه ای دوخته می شده با هوای گرم بیشتر سازگاری داشته است، از اینرو پارچه های پنبه ای برای دوخت جامه ها و زیر جامه، خواستاران فراوان داشته است و به همین علت کارخانه های پنبه ریزی و پنبه بافی در ایران به فراوانی بنیاد یافته و پارچه های پنبه ای یکی از کالاهای بازرگانی ایران بوده است. کتان - کتان نیز همچون پنبه از زمانهای پیش از تاریخ، کشت می شده است، لیک این گیاه نخست برای روغن دانه هایش کاشته شده و سپس از پوست ساقه های آن برای رشتن و بافتن استفاده گردیده است. دانشمندان چنین می پندارند که کتان نخست در سرزمین های مدیترانه یی روئیده

و سپس از آنجا در اروپا و آسیا و آفریقا پراکنده شده است. در کلبه های دریاچه نشینان سویس که مربوط به زمان «نوسنگی» است و در سالهای نزدیک از زیر آب بیرون آمده ، آثار پارچه های کتان بدست آمده است و در زمان باستان نیز از نخ کتان، پارچه های راه راه می‌بافته‌اند . بهرسان آنچه پیداست در دوره هخامنشی کتان و جامه های کتانی در ایران رواج فراوان داشته و از آن جامه‌ها و پرده های رنگارنگ زیبایی می ساخته اند . ابریشم - پرورش کرم پیله و ساختن و بافتن ابریشم از زمانهای پیش از تاریخ شناخته بوده است ، عموماً چینیان را نخستین مردمی می دانند که به پرورش کرم پیله و استفاده از تارهای ابریشم اقدام کرده اند، گرچه برخی از دانشمندان برآنند که سرچشمه این ماده نیز هند بوده است. در داستانها و افسانه های ملی مردم چین پرورش کرم پیله و بافتن پارچه های ابریشمی به زن امپراتوری افسانه ای چین «هوانگ تی» که «سی لنگ تشی» نام داشته، نسبت داده شده است. می گویند این امپراتور که در ورود ۲۶۵۰ سال پیش از میلاد می زیسته است، به امپراتریس خود دستور داد که در چگونگی رشد و دگردیسیهای کرم پیله بررسی کرده از تارهای آن استفاده نماید، او مقداری از کرمها را زیر چشم گرفته در جای ویژه‌ای به پرورش آنها پرداخت و پس از زمانی از چگونگی پرورش و راه استفاده از تارهای آن برای بافت پارچه های لطیف آگاه گردید و سپس آن را به مردم کشور خود نیز آموخت، بدینسان در اندک زمانی ثروت مردم چین رو به افزونی نهاده به انگیزه همین کار بزرگ، مردم چین به ملکه لقب «روح توت» داده در رده خدایانش شمردند و نیز برای اینکه مردم بیگانه از راز پرورش کرم پیله و چگونگی پیدایش تارهای ابریشم آگاه نگردند، از بردن تخم توت و نوغان به کشورهای دیگر به سختی جلوگیری کردند، بسانی که تا سالیان دراز مردم جهان با آنکه از ابریشم و پارچه‌هایی ابریشمی سود می بردند یک از چگونگی پیدایش آن و از راز پرورش کرم پیله ناآگاه بودند و روی همین ناآگاهی چین می پنداشتند که ابریشم از درخت به عمل می آید و گاه آن را الیاف و رشته های زیر پوست یک گونه درخت و بوته می دانستند و برخی نیز اندکی به حقیقت کار نزدیکتر شده می گفتند تارهای ابریشم بوسیله یک گونه تار تن (عنکبوت) یا سوسک تنیده می شود. ابریشم بافی در زمان سلسله شانگ (۱۰۲۷ - ۱۵۲۳ پیش از میلاد) به منتها درجه ترقی خود رسیده بود و تا زمان درازی پس از این هم پرورش و بازرگانی ابریشم در دست چینیان بود. نوشته اند ۱۴۰ سال پیش از میلاد، دختری از امیر زادگان چین که با یکی از پادشاهان آسیای میانه زناشویی کرده بود پیش از بیرون آمدن از میهن خویش در زیر گیسوی خود، اندکی تخم نوغان و توت پنهان می کند و به شهر شوهر خود می برد و بدینسان سرانجام این راز فاش شده پرورش کرم پیله و کشت درخت توت در آن سامان نیز معمول می گردد . این داستان را درباره انتقال ابریشم از چین به هند نیز سروده اند و در اینجا گفته می شود کشت درخت توت و پرورش ابریشم نخست در دره «برهما پوترا» به عمل آمد و از آنجا به دیگر جاها پراکنده گردید لیک مراجع ادبی سانسکریت اشاره می کند که از حدود ۱۰۰۰ یا احتمالاً ۴۰۰۰ سال پیش از میلاد صنعت ابریشم بافی و پرورش کرم پیله در دره رودخانه گنگ رواج داشته و از آنجا آهسته آهسته به چین و ایران و آسیای مرکزی گسترش یافته است. به هر ترتیب، با این همه، مردم مشرق زمین راز پرورش کرم پیله را چنان نزد خود پنهان داشته بودند که سالیان دراز مردم مغرب زمین، از منشأ ایجاد ابریشم پاک ناآگاه بودند تا اینکه به سال ۵۲۶ میلادی در زمان امپراتوری ژوستی نین، دو تن از رهبانان نسطوری ایرانی که برای تبلیغ کیش خود به چین رفته بودند، در بازگشت اندکی تخم توت و نوغان را در داخل

عصاهای خیزران خود پنهان کرده به قسطنطنیه آوردند و به همین سبب امپراتور، آنان را پاداش فراوان داد و از تاریخ ۵۵۲ میلادی کشت درخت توت و پرورش کرم ابریشم در آن سرزمین رواج گرفت و کم کم به شهرهای آتن و تب و تورنت پراکنده گردید، کشت درخت توت در شبه جزیره یونان چندان بالا گرفت که آنجا را «موره» نامیدند که به یونانی به معنی توت است. چنانکه گفتیم چنین گمان می رود که در روزگار هخامنشیان، اگر هم ایرانیان از چگونگی پرورش کرم پیله ناآگاه بوده‌اند، باری از به کار بردن نخ و پارچه های ابریشمین بی بهره نبوده‌اند و کلافه های نخ ابریشم که در خود چین آماده می شده، با دست مردم سغد و باختر در سرتاسر شاهنشاهی ایران به فروش می رسیده است به تازگی اسنادی به دست آمده حاکی از اینکه از زمانهای بسیار باستان و شاید پیش از هخامنشیان، در آسیای میانه به ویژه در سغد پرورش تخم نوغان انجام می گرفته است و بدینسان دیگری شکی باز نمی ماند که به کار بردن پارچه های ابریشمی در ایران هخامنشی رواج داشته است و کلافه های ابریشم چین و سغد در کارخانه های بلخ و همدان و شوش و بسیاری از شهرهای دیگر ایران به پارچه تبدیل می گردیده است و پارچه های ابریشمی ایران که گاهی در تار و پودهای آن گلابتون زر و سیم نیز به کار برده می شد (زری) از دیده زیبایی و لطافت و رنگ درخشش زبانزد یونانیان بوده است.

رنگ جامه های پارسی

چگونگی به کار بردن رنگهای گوناگون در پارچه‌ها و جامه‌ها، با فرهنگ و ذوق ملی و اندازه پیشرفت شهری گری در میان مردم یک سرزمین بستگی ویژه ای دارد، گذشته از اینها، در برگزیدن رنگها برای جامه یا هر چیز دیگر، عوامل جغرافیایی، وجود و فراوانی برخی مواد و خاکهای رنگین در یک سرزمین، آداب و رسوم و معنی‌های ویژه‌ای که به رنگها داده می شود نیز بی تأثیر نیست، از این رو مطالعه و دقت در رنگ جامه های مردمان گوناگون، بسیاری از رازهای نهفته را آشکار کرده، اندازه پیشرفت و چگونگی ذوق مردمان روزگاران کهن را روشن می سازد. برای مثال، مردمی که در سرزمین های سبز و خرم زندگانی می کنند و در کشتزارها و چمنزارها و شالیزارها به کار و کوشش می پردازند، با پوشیدن جامه‌ای سرخ و زرد و کبود و رنگارنگ لطف و زیبایی ویژه ای به زندگانی خود می‌بخشند و یک گونه هماهنگی میان رنگ جامه و پیرامون خود پدید می آورند، مردمانی که در سرزمینهای گرم و سوزان زندگانی می کنند از جامه‌ها و پارچه‌های سفید و بی رنگ سود می جویند در سرزمینهایی که مادهای رنگین همچون روناس و قمرزانه و حنا و نیل و ارغوان به فراوانی به دست می آید، بی گمان مردم آن سامانها در رنگ رزی جامه های خود این رنگها را بیش از رنگهای دیگر به کار می برند، مردمی که به رنگها معنی های ویژه ای می دهند و از آنها تعبیرهای خاصی را اراده می کنند، مثلاً: سفید را نشانه پاکیزگی و پارسایی، سیاه را رنگ اهریمنی، سرخ را نشانه خشم، کبود را نشانه سوگواری، زرد را رنگ جامه نابکاران می‌دانند، بی گمان در گزینش رنگ جامه‌های خود، روش و آیین ویژه ای به کار می‌بندند. پارسیان زمان هخامنشی نیز همچون مردمان دیگر آن دوره، به رنگ جامه های خود ارج فراوان می نهادند و در برگزیدن و پوشیدن رنگهای گوناگون از آیین ویژه‌ی پیروی می نمودند، لیک بر خلاف مردمان دژ آگاه و بی فرهنگ و نیمه شهری که بسان کودکان بسوی رنگهای اصلی و تا اندازه‌ی سبک و جلف کشیده می شوند، پارسیان

رنگهای پخته و متین را می پسندیدند و رنگهای گرم و شاد را دوست می داشتند و این موضوع از رنگ آمیزی کاشی های لعابی شوش و چیزهای رنگین دیگر که از آن زمانها بازمانده نیک هویداست . همچنانکه در گفتار سوم نیز یادآوری کردیم، بنابر نوشته‌ی استرابون زیر جامه های ایرانیان از پارچه‌های سفید رنگ و جامه های رویین آنان از رنگهای گوناگون بوده است و بنابر اشاره ی دیوژن لاریوس تنها مغان ایرانی برای نمودن بی آلاشی و پارسایی خود جامه های سفید می پوشیدند و بدین گونه چون رنگ سفید نشانه‌ی روشنایی و صفا و پاکیزگی و رنگ اهورایی بود، در برابر رنگ سیاه که نمودار تاریکی و زشتی و پلیدی است، رنگ اهریمنی شمرده می شد و پارسیان از پوشیدن و بکار بردن جامه‌های سیاه سخت پرهیز داشتند. رنگ دیگری که در دربار هخامنشیان ارج ویژه‌ی داشت، رنگ ارغوانی بود و بگفته پروفیسور جاکسون این رنگ به میترا منسوب بود و در ادبیات باستانی ایران گل‌های ارغوانی را نیاز «میترا» می دانسته اند. ارغوان رنگ و کالای گرانبهائی بود که از فنیگیه به پارس می آوردند و آنرا از در آمیختن املاح زر با یک گونه صدف دریایی کمیاب می‌ساختند و به همین علت هم بسیار گرانبها بود و پارچه و جامه‌هایی که با ارغوان رنگ رزی می گردید، درخشندگی و شکوه و زیبایی خیره کننده‌ی داشت. هخامنشیان بهترین پارچه های ارغوانی را ویژه ی کشور و دربار خود گردانیده بودند و جامه های رسمی شاهنشاهان هخامنشی از این رنگ بود و جامه‌ی برخی از شاهزادگان و بزرگان و خلعت های شاهی نیز از این گونه پارچه‌ها دوخته و آماده می گردید. چنانکه بیشتر هم گفته شد، گزنفون درباره ی رنگ جامه ی کورش بزرگ در بابل نوشته است ... بر تن قبایی نیم ارغوانی و نیم سفید که اختصاص به شاه دارد و یک نیم شلواری که رنگی تند داشت و ردایی ارغوانی ... پوشیده بود ... باز هم در جای دیگر درباره‌ی بزرگان لشکر کورش کوچک نوشته است: ... لشگریان به گذرگاهی رسیدند که پر از گل بود و گردونه‌ها را از گل بیرون آرند و چون آنها به کندی کار می کردند، کورش به بزرگانی که با او بودند، فرمان داد خودشان این کار را انجام دهند و آنها جامه های ارغوانی را کنده با قباهای عالی و شلوارهای زردوزی و برخی با طوق و یاره در میان گلها جستند و چنان با تندی و چابکی این کار را انجام دادند که هیچ از آنان بیوسیده نبود ... کتزیاس نیز نوشته است : شاه جامه یی از پارچه های گرانبهائی ارغوانی بر تن و تاجی بلند بر سر داشت ... کرتیوس روفوس درباره ی جامه ی داریوش سوم نوشته است: ... آرایش و زیورهای داریوش یاد زیورهای دیگران را از دلها می زدود، میان قبای ارغوانی او با گلابتون سیمین مليله دوزی شده بود و رداء (شنل) او از دو شاهین زرین که بر روی آن دوخته شده بود و یکی بر روی دیگری افتاده و با نوک خود او را می زد می درخشید همین نویسنده در جای دیگر در چگونگی حرکت لشکر خشایارشا به یونان نوشته است: نخست آتش که ایرانیان مقدس و جاودانی دانند در یک آتش دان زرین نمودار شد، از پی آن مغان سرود گویان آمدند، پشت سر آنان سیصد و شصت و پنج جوان با جامه های ارغوانی روان شدند، این شمار برابریست با روزهای سال نزد ایرانیان، دنبال آنان گردونه خداوند که هشت اسب سفید آنرا می کشید به تکاپو درآمد، پس از آن اسب سترگ پیکری که آن را اسب خورشید خوانند ، نمودار شد. لگام‌داران این اسبها، جامه های سفید در بر و شاخه های زرین در دست داشتند. گفتیم که پوشیدن جامه ی ارغوانی ویژه ی شاهنشاهان و شاهزادگان و بزرگان بلندپایه ی کشور بود و هیچ کسی بی دستور و فرمان شاهنشاه حق نداشت چنین جامه‌ی در بر کند و اگر کسی جز این می کرد چنان بود که تاج شاهنشاهی بر سر گذاشته، یا بر او رنگ شاهی نشسته و خود را شاهنشاه خوانده است و این از

دیده ی ایرانیان گناهی بس بزرگ، و کمترین سزایش کشتن بود، و به این انگیزه است که در داستان الکساندر مكدونی با داریوش سوم نوشته اند که: ... پارسیان با شگفتی با الکساندر آگاهی دادند که بسوس کشته ی داریوش، جامه ی ارغوانی پوشیده خود را داریوش و شاه آسیا خوانده است؟! یکی دیگر از رنگهای خوشایند پارسیان عصر هخامنشی رنگ طلایی یا نزدیک به آن زرد نارنجی بود چون از میان هفت فلز که هر کدام منسوب به یکی از ستارگان هفتگانه معروف می باشند، طلا منسوب به خورشید بود هم از این رو رنگ طلایی در میان رنگهای دیگر ارج ویژه ای داشت و رنگ زعفرانی هم که برخی آن را مانند ارغوانی رنگ ویژه جامه شاهنشاهان نوشته اند در واقع همین رنگست و شاید شاهنشاهان در جشن مهرگان که به نام بزرگ داشت «مهر» و مظهر آن خورشید برگزار می شد، جامه های زعفرانی رنگ دربر می کردند و تاج زرین که نماینده خورشید بود بر سر می نهادند. نمونه پارچه های نارنجی رنگ دوره هخامنشی را (گلدان آنرا) می توانیم در تن سربازان جاویدان خوزی که بر روی کاشی های رنگارنگ شوش نموده شده و اینک در موزه لوور است ببینیم و حتی از گلهای آن که شکل خورشید را نشان می دهد، همبستگی این رنگ را با این ستاره روشنایی بخش درخشان یعنی مظهر «مهر» نیک دریابیم. بجز رنگهای سفید و ارغوانی و زعفرانی یا نارنجی که شرح دادیم در شناسایی رنگهای دیگر که مورد پسند مردم عصر هخامنشی بوده تنها می توان از رنگ کاشی های شوش و برخی چیزهای رنگین دیگر که از آن زمانها بازمانده است سود جست زیرا تاریخ نویسان در این باره چیزی نوشته اند و تنها به یاد رنگهای گوناگون بسنده کرده اند. رنگهایی که در اینگونه آثار به کار رفته عبارتست از: سبز زیتونی، آبی آسمانی، فیروزه ای، لاجوردی، سرخ تیره، کبود تیره و قهوه ای، و چنانکه دیده می شود همه رنگهای زیبا و سنگینی هستند. گاهی پارسیان در جامه های خود دو رنگ پارچه به کار برده بدین گونه از دیده ترکیب پارچه های رنگین و زیبا گردانیدن جامه های خود تفنن کرده اند. دیدیم که گزنفون در کتاب خود جامه کورش را در بابل، ترکیبی از رنگ ارغوانی و سفید نوشته بود. در کاشی های شوش نیز از این گونه قباهای دو رنگه دیده می شود که در آنها پارچه زمینه سفید گلدان را با پارچه نارنجی ساده، و پارچه زمینه نارنجی گلدان را با پارچه قهوه ای درآمیخته و از این درآمیختن پارچه ها، زیبایی نوینی در جامه های خود پدید آورده اند. در قبای دو رنگه چنانکه از تصویر آنها نیز پیداست، بخشی از سینه و چینهای زیر آستین و پشتک، از پارچه ساده تیره رنگ و بخشهای دیگر از پارچه گلدان روشن دوخته شده است. بنا به اشاره استرابون، پارسیان رنگ جامه های خود را در تابستان و زمستان دیگر گردانیده، در تابستان از پارچه های ارغوانی(?) و بنفش و در زمستان از رنگهای گوناگون سود می جستند که این خود نشانه یی از پیشرفت «شهری گری» در میان ایرانیان آن روزگار می باشد. پی نوشت: ۱ - نویسنده گفتار چون تا کنون درباره شناختن درست تیره هایی که پیکرهای آنها در تخت جمشید نمایان است، پژوهشی به کار نبرده است، از این رو در اینجا از نظرات پروفیسور اشمیت سود برده است، لیک بسا که این شناسایی ها درست نباشد و تیره های گوناگون به جای هم شناسانیده شده باشند. ۲ -

چو بیند جامه های سخت نیکو بگوید هر یکی را چند آهو

که زردست این سزای نابکاران کبودست این سزای سوگواران

سپیدست این سزای گنده پیران دورنگ است این سزاوار دبیران



مردم ماد بالا پوش و قبا و شلوار مادی ارمغان آورده اند. تخت جمشید. پلکان شرقی آپادانا



راست: مردم ارمستان(؟) بالا پوش و قبا و شلوار مادی ارمغان آورده اند.تخت جمشید. پلکان شرقی آپادانا

وسط : یکتن با بلی که پرده ریشه و منگوله دار به ارمغان آورده است.تخت جمشید. پلکان شرقی آپادانا

چپ : یک تن از مردم کلیکیه (؟) که رداء (شنل) ارمغان آورده است.تخت جمشید.پلکان شرقی آپادانا



نمایندگان مردم کت پتوکه (؟) بالا پوش و قبا و شلوار مادی ارمغان آورده اند . تخت جمشید . پلکان شرقی آپادانا



نمایندگان سکاها تیز خود بالا پوش و قبا و شلوار مای ارمغان آورده اند. تخت جمشید. پلکان شرقی آپادانا



مردم ایونی(؟) قواره های پارچه و کلانه های ابریشم (؟) ارمغان آورده اند. تخت جمشید. پلکان شرقی آپادانا



راست: ساگارتیها (؟) بالاپوش و قبا و شلوار مادی ارمنان آورده اند. تخت جمشید. پلکان شرقی آپادانا



چپ: یکتن عرب (؟) رداء (شنل) ارمنان آورده است. تخت جمشید. پلکان شرقی آپادانا



نقش و نگار پارچه‌های هخامنشی

در شماره‌ی نوزدهم هنر و مردم، آنچه درباره‌ی رنگ پارچه‌های پارسیان آوردیم، بیشتر در پیرامون جامه‌های رنگین ساده و بی‌نقش و نگار یا رنگ زمینه‌ی پارچه‌های گلدار دور میزد و اینک بجاست چند سخنی نیز درباره‌ی نقش و نگار و گل و برگ روی پارچه‌ها نیز همچون رنگها، نمودار ذوق و سلیقه و نمایاننده‌ی چگونگی آرایش دوستی و حتی کیش و باورهای مردم آن روزگارست و ما با مطالعه آنها، تا اندازه‌ی می‌توانیم در این زمینه‌ها برآزهای نهفته‌ی فراوانی دست یابیم. چنانکه پیشتر هم آورده‌ایم، از تاریخ‌ها و آثار باستانی چنین پیداست که پوشیدن جامه‌های رنگارنگ و گلدار در میان ایرانیان آن زمان بسیار رواج داشته و حتی پارچه‌ی جامه‌های مردان نیز همچون زنان، با شکل گل و برگ و جانور و نقوش هندسی یا نقشهای رمزی دیگر آراسته می‌گردیده است. برخی از پژوهندگان، چنین پنداشته‌اند که این نقش و نگارها و گلبرگها در زمینه‌ی پارچه‌ها بافته نبوده، آنها را سپس بر روی پارچه‌ها یا جامه‌ها دوخته یا به شکل پولک‌هایی از فلز بر آنها می‌افزودند، لیک خردی و فراوانی پاره‌یی از نقش‌ها که بر روی پارچه‌های آن زمان دیده می‌شود، ما را از چنین پنداری بدور داشته، بی‌گمان می‌گرداند که این نقش‌ها در دستگاههای بافندگی در زمینه‌ی خود پارچه‌ها بافته می‌شده و چه بسا پاره‌ای از نقش‌ها نیز از راه‌های گوناگون رنگرزی، که هنوز هم در ایران بکار برده می‌شود، پدید می‌آمده است. از تاریخ نویسان یونانی، برخی در نوشته‌های خود، از رنگارنگی و گلدارگی و راه‌های قباها و شلوارهای ایرانیان یاد کرده‌اند، لیک به هیچ روی سخنی از چگونگی شکل این گلها و نقش‌ها به میان نیاورده‌اند و نمونه‌هایی بدست نداده‌اند، از این رو مدارک و مطالب ما درباره‌ی چگونگی شکل و طرح نقش و نگارهای پارچه‌های هخامنشی بسیار اندک است و با افسوس باید گفت جز چند نقش و طرح مستند از نقوش پارچه‌های آن زمان، چیزی در دست نداریم. جامه‌های پارسیان - هم چنان تیره‌های دیگر - در نقش برجسته‌های تخت جمشید - جز در دو جا که

نقش و نگار و حاشیه دوزی جامه نشان داده شده است - بیشتر بی رنگ و بی نقش است، لیک از بی رنگی و بی نقشی نباید چنین پنداشت که در آن زمان جامه‌ها یکنواخت و ساده و بی‌نقش و نگار بوده است، زیرا از نشانه‌هایی که در کار است لیک می‌دانیم که نقش بر جسته‌ها و در و دیوارهای تخت جمشید هنگام آبادانی، رنگ آمیزی شده بوده و رنگ پارچه‌ها و چگونگی نقش و نگارها و ریزه کاریهای دیگر، با رنگ‌های گوناگون نموده می‌شده است و سپس که با گذشت زمان و ریزش باران و تابش آفتاب، رنگها از میان رفته و سنگ نگارها باز مانده، جامه‌ها نیز این چنین یک رنگ و یک نواخت گردیده است. نمونه‌های نقش و نگار پارچه‌های دوره‌ی هخامنشی که در دست داریم، برخی از مدارک ایرانی و پاره‌یی نیز یونانی است. نمونه‌های مدارک ایرانی از هفت گونه بیشتر نیست و همه‌ی آنها را از کاشیهای رنگین شوش و نقش برجسته‌های تخت جمشید و پاره‌یی آثار دیگر هخامنشی بدست آورده‌ایم. نمونه‌های دیگر که نویسنده، بر اثر نگرش و پی‌جویی در پیکره‌های یونانی بدست آورده، نزدیک به هیجده گونه است که سپس چگونگی یکایک آنها را خواهیم نمود. از مطالعه‌ی اجمالی این نقش و نگارها چنین دانسته می‌شود که در آن زمان، بافت نقوش هندسی است: دایره و خطای شکسته (چپراس) و سه بر و چهار بر و بادامی و جز اینها، بر روی پارچه‌ها، رواج فراوان داشته است، زیرا اینگونه نقش‌ها هم با زیورها و آرایشهای دیگر آن زمان هم آهنگی داشته و هم بافتن آنها با دستگاههای بافندگی و نقشبندی ساده آن دوره، آسان تر و آسوده تر بوده است. گذشته از اینها، چنانکه خواهیم آورد، دسته‌یی از این نقش و نگارها، نمایاننده‌ی نشانه‌های پادشاهی، و پاره‌یی نمادها (سمبل) و رمزهای کیشی و برخی نیز نمودار خوی رزم جویی و جنگاوری و دلیری مردمان آن زمانهاست. درباره‌ی چگونگی نقش و نگارهای پارچه‌های دوره هخامنشی، پیش از همه بجاست بدانیم که جهان باستان، جهان رازها و نمادها و رمزها بوده است و بیم و هراس‌ها و باورهای گوناگونی که در میان مردمان رواج داشته است از راه جادوگری و کاهنیکری انگیزه‌ی پیدایش رمزها و نشانه‌هایی گردیده که بیشتر جنبه جادو و طلسم و حرز دارند و یا نمادهای کیشی و اختر ماری هستند. این نمادها و نشانه‌ها را خود مردم بانگیزه‌ی باوری که به آنها داشتند و یا گردانندگان دستگاههای کیشی و فرمانروایی، برای بیان و فهمانیدن بسیاری از معنی‌های کیشی و پادشاهی در میان مردم که از خواندن و نوشتن بی بهره بودند، رواج داده در همه جا شناخته گردانیده بودند از اینرو ما از اینگونه نمادها و نقش‌ها، بر روی بخشهای گوناگون ساختمانها، ظرفهای سفالی و فلزی، مهرها گورها و حتی بافته‌ها و پارچه‌ها، گاهی به رویه‌ی تصویری و گاهی برویه تجریدی و ساده شده و بسیار می‌بینم. اگر نیک بنگریم، این نمادها و نشانه‌ها به راستی یک گونه زبان نوشته است که با گذشت زمان، کلید رمز آنها گم و الفبای آنها فراموش گردیده و معنیهای پیشین خود را از دست داده کم کم رویه آرایشی به خود گرفته است لیک با سنجش و سود جویی از سر چشمه‌ها و دانسته‌های دیگر و تجزیه و تحلیل آنها، می‌توان پاره‌یی از معنی‌ها و خواست‌های پدید آورندگان و سازندگان و بکار برندگان این نمادها را بدست آورده با شناخت هنگام است که آشکار خواهد گردید که این نقش و نگارها که ما در آغاز آنها را یک نقش ساده آرایشی می‌پنداشتیم خود در اصل نشانه و نمادهای ویژه‌یی بوده و مردم از بکار بردن آنها معنی‌های ویژه‌یی را بدیده می‌گرفته‌اند. در آرایش بافته‌ها و پارچه‌های دوره هخامنشی نیز چنانکه یاد کردیم مانند مردمان دیگر جهان باستان از این نمادهای کیشی و پادشاهی و اختر ماری سود جسته‌اند و نیک پیداست که این نقش و نگارها تنها برای زیبایی و آرایش جامه‌ها نموده بلکه معنی‌هایی را نیز

می‌رسانیده است و همچنین برخی از این نقشها که نمونه‌های آنها را بدست خواهیم داد، تنها در پارچه شلوارهای بلند مادی و برخی نیز در پارچه قباها و پاره‌یی نیز در هردو بکار می‌رفته است و به زبان دیگر برخی نقش ویژه قبا نیز برای هر دو بوده است. یکی از نقشها که بر روی جامه داریوش در تالار اصلی کاخ داریوش و جامه خشایارشا در حرم سرای او در تخت جمشید دیده میشود، گل لوتوس و نقش‌های ساده و سرشته‌ی آنست. لوتوس یک گل و رجاوند (مقدس) و نمادی (سمبلیک) است که با مهر پرستی و پادشاهی هم‌بستگی دارد و از این روست که در دوره هخامنشی در آرایش جامه‌های شاهنشاه و جام‌ها و ساغرهای زرین و سیمین و ستونها و حاشیه‌ها و بلکه بیشتر بخشهای ساختمانهای پادشاهی از گل و و ساقه آن سود جسته‌اند. در نقش برجسته‌های تخت جمشید بارها دیده می‌شود که شاهنشاهان هنگام نشستن بر اورنگ شاهی، در یک دست عصا یا چوگان شاهنشاهی و در دست دیگر شاخه‌ای از گل لوتوس گرفته‌اند و بیشتر بزرگان مادی و پارسی نیز که برای شادباش و درود جشن مهرگان یا نوروز به پیشگاه آنان می‌روند شاخه‌هایی از این گل در دست دارند. پیش از در آمدن آریاییان به سرزمین ایران، درخت انار و میوه آن همین جایگاه را داشت و از رستنیهای و رجاوند شمرده می‌شد و بیشتر کاجال(اشیاء) نیز باشکل ساقه و برگ و میوه‌ی آن آرایش مییافت لیک در دوره‌ی هخامنشی یا بهتر بگوییم از حدود هزاره‌های یکم میلادی کم کم ساقه و برگ و گل لوتوس برای آرایش رواج یافت و رفته رفته درخت انار را از میان بدر برده خود جای آنرا گرفت. لوتوس در یونانی در لاتین یک نام همگانی است که به بسیاری از رستنیها و گیاهان گوناگون باستانی داده شده است. لوتوس نیمفائی یا نیلوفر سفید با آنکه در سرزمین مصر فراوان می‌رود، لیک در آغاز در نوشته‌های مذهبی مصری کمتر دیده می‌شود و چنین پیداست هیچگونه همبستگی میان این دو گیاه و خدایان پیشین مصری نبوده است. برای نخستین بار لوتوس بادست نفرتوم که برای وابسته به سلسله نوزدهم است برای آرایش برگزیده می‌شود و نیلوفر آبی بی‌رنگ نیز پس از دوره‌ی یونانی در مصر شناخته می‌گردد، لیک برخی از باستان‌شناسان چنین گمان می‌برد که اصولاً لوتوس از مصر در سرزمین‌های دیگر پراکنده شده و خود آن نیز رمز نیل زندگی بخش بوده است. پیش از در آمدن آریاییان به سرزمین ایران، درخت انار و میوه آن همین جایگاه را داشت و از رستنیهای و رجاوند شمرده می‌شد و بیشتر کاجال(اشیاء) نیز باشکل ساقه و برگ و میوه‌ی آن آرایش مییافت لیک در دوره‌ی هخامنشی یا بهتر بگوییم از حدود هزاره‌های یکم میلادی کم کم ساقه و برگ و گل لوتوس برای آرایش رواج یافت و رفته رفته درخت انار را از میان بدر برده خود جای آنرا گرفت. لوتوس در یونانی در لاتین یک نام همگانی است که به بسیاری از رستنیها و گیاهان گوناگون باستانی داده شده است. لوتوس نیمفائی یا نیلوفر سفید با آنکه در سرزمین مصر فراوان می‌رود، لیک در آغاز در نوشته‌های مذهبی مصری کمتر دیده می‌شود و چنین پیداست هیچگونه همبستگی میان این دو گیاه و خدایان پیشین مصری نبوده است. برای نخستین بار لوتوس بادست نفرتوم که برای وابسته به سلسله نوزدهم است برای آرایش برگزیده می‌شود و نیلوفر آبی بی‌رنگ نیز پس از دوره‌ی یونانی در مصر شناخته می‌گردد، لیک برخی از باستان‌شناسان چنین گمان می‌برد که اصولاً لوتوس از مصر در سرزمین‌های دیگر پراکنده شده و خود آن نیز رمز «نیل زندگی بخش» بوده است. در دوره‌ی

چیرگی حبشی‌ها بدره‌ی نیل، «هوروس» خدای آفتاب مصریان بر روی نیلوفر سفید می‌نشسته است و به همین انگیزه پرستندگان هنگام برآمدن خورشید با دسته‌های گل لوتوس هندی از همان آغاز، و رجاوند شمرده می‌شد و در نبشه‌های دینی هند، جایگاه والایی داشت. در کهنترین سرودهای ودا نام این گیاه سخت گرامی داشته می‌شود و در شعرهای سانسکریت نیز آنرا مظهر زیبایی می‌شناسانند. نام نیلوفر هندی در سانسکریت و نیلوفر آبی رنگ چندین بار در ریگ ودا آمده است و بنا به نوشته‌ی کتابهای مقدس برهمناس، آفریننده پرجاپتی خود بروی برگ لوتوس که بر روی جهان آبی قرار داشت پدید آمده است و به همین‌سان آفریننده برهما هم از گل لوتوس بوجود آمده و لقب نیلوفرزاده یافته است. اصولاً چنین پیداست که گل نیلوفر برای آریاییان باستانی، مظهر پیدایش مینویی و جاویدانی بود زیرا نیلوفر آبی تنها آفریده‌ی بود که در مردابهای خاموشی و بی‌جنب و جوش پدید می‌آید. لکشمی همسر ویشنو، خدای پرورنده، همیشه در میان گل نیلوفر نشسته یا ایستاده است و یک شاخه‌ی لوتوس هم در دست دارد. پس از تجدید دوران هندویگیری (هندوئیسم) نیز همه‌ی خدایان هندی و همسرانشان این گل را بعنوان تخت و نشیمنگاه خود برگزیدند همچنین تندیس‌های بودا از سده یکم میلادی، در میان گل نیلوفر قرار گرفت و سپس در تبت و جاوه و حتی آسیای مرکزی نیز گل نیلوفر بصورت نشیمنگاه بودا درآمد. نقش گل لوتوس در باستانی‌ترین ساختمانهای هند بویژه ساختمانهای بودایی دیده میشود و گسترش دین بودایی رواج لوتوس هندی را در آرایشهای بودایی در آسیا، میدان پهناورتری بخشید. لوتوس یونانی از خانواده‌ی لوتوس زیز یقوس است که یک گیاه بومی اروپای جنوبی است و یونانیان در آرایش ساختمانها و کاجالهای خود بیشتر از گل و ساقه این گیاه سود برده‌اند. معروفست و گمان می‌رود همان لوتوس ایرانی که همنام و نظیر لوتوس هند است در انگلیسی بنام نیلوفر آبی است که در استخرها و مردابها و چشمه‌های ژرف ایران می‌روید و گلی سفید یا گلی رنگ بزرگ و زیبا با بویی خوش و ملایم دارد و با برآمدن آفتاب باز و با فرو رفتن آن بسته می‌شود و بدین انگیزه مظهر خورشید است و با میترا همبستگی دارد و از نمادهای مهری است و هخامنشیان که به میترا دلبستگی فراوان داشتند و او را در مهرگان با آیین ویژه و شکوه فراوان می‌پرستیدند از شاخه و گل و برگ لوتوس که نماد میترا بود، در آرایش ساختمانهای تخت جمشید که بیگمان جنبه‌ی مذهبی و پادشاهی مینویی داشت و بسیار کاجالهای دیگر آن زمان، سود فراوان جسته‌اند و باز بهمین عنوان، پارچه‌ی جامه‌های شاهنشاهان هخامنشی با نقش گل لوتوس آرایش یافته که پیداست همچون رنگ ارغوانی ویژه‌ی شاهنشاهان بوده است. چنانکه از پیکره‌ی داریوش در تالار اصلی کاخ داریوش در تخت جمشید پیداست طرح و نقش جامه‌ی او نیلوفرهای استیلزده شده‌ی است که در میان چنبری قرار گرفته که خود آنهم با گلبرگهای لوتوس آرایش یافته است و همین گردی و چنبر است که سپس در زمان اشکانیان و بویژه ساسانیان و حتی پس از اسلام نیز در نقش و طرح پارچه‌های بافت ایران فراوان دیده می‌شود. پروفیسور اشمیت در کتاب تخت جمشید درباره‌ی این نقشها می‌نویسد: «در درگاه غربی ضلع شمالی تالار کاخ اثر طرحهای شایان توجهی که بر لباس شاه موجود بوده باقی مانده است. در بدنه‌ی شرقی در گاه مزبور حاشیه‌ی پایین لباس پادشاه مزین بیک ردیف تصویر شیر در حال راه رفتن است و مضرس می‌باشد بر بدنه‌ی غربی همان درگاه لباس پادشاه با طرح کلی نقش پرگاری که دارای نخلچه‌های محصور در دایره می‌باشد مزین گردیده و حاشیه آن دو ردیف یک در میان نیمدایره می‌باشد که ممکن است در حقیقت نمودار تاج گل باشد. بدون

شک اینگونه طرحهای دقیق از طرف هنرمندان کشیده شده بود که بعداً نقوش برجسته مزبور نقاشی و رنگ شود. در نقش دیگر از قبای خشایارشا در کاخ حرم سرا، باز گل و برگ لوتوس به کار رفته و در آن نیز، طرح ساده شده و جنبه آرایشی به خود گرفته است. پروفیسور اشمیت باز در این باره می نویسد: «بر روی بدنه شرقی درگاه جنوبی اثر طرحهایی بر لباس پادشاه باقی مانده است یک صف نقش شیر بر لبه آستین دیده می شود و طرح کلی متشکل از نقش محصور گل سرخ (?) بقیه «جبه» او را فرا گرفته است. در این مورد نیز مانند نقوش برجسته شاه در کاخ داریوش طرحهای مورد ذکر فقط برای راهنمایی نقاش که موظف به رنگ کردن نقوش برجسته بوده کشیده شده است. طرحهای مزبور توأم به آثار رنگ که در تالار تخت و نمای آرامگاه سلطنتی نقش رستم پیدا شد دلیل آن است که همه یا اغلب نقوش برجسته تخت جمشید و نقش رستم نقاشی و رنگ شده بوده و یا لاقط قصد رنگ کردن آنها در میان بوده است.»

پی نوشت: ۱ - در جاهایی که پارچه‌ها چین خورده، نقش‌ها نیز به خود پارچه چین پیدا کرده است و از نیمه تا خورده است و اگر نقش‌ها نی راز فلز به شکل پولک بود این کار نشدنی بود. ۲ - زیکزاک که در آذربایجان به آن «چارپاز» = (چپراز = چپ راست) گویند. گذشته از نقش گل لوتوس با نیلوفر آبی که به سه گونه بر روی جامه‌های داریوش و خشایار در تخت جمشید دیده می شود و ما در شماره بیست و دوم هنر و مردم درباره آنها سخنانی نوشتیم، چهار نقش دیگر مربوط به نقش پارچه‌های زمان هخامنشیان از ایران در دست است که اینک چند سخنی نیز درباره آنها می نویسیم: یکی از نقشهای شناخته که بر روی پارچه های دوره هخامنشی دیده می شود نقش قرص خورشید با هشت پرتو به شکل سه بر است که همه در درون چنبری قرار گرفته است. این نقش بر روی جامه سربازان جاویدان خوزی که کاشیهای رنگین آنها در شوش بدست آمده و در موزه لوور پاریس نگاهداری می گردد، دیده می شود. چنانکه پیش از این هم گفته ایم، رنگ زمینه جامه یی که این نیزه دارها بر تن کرده اند زرد نارنجی است و زمینه چنبره‌هایی که خورشید در آن است با خود گرده ی خورشید، سبز- آبی و پرتوهای خورشید که شماره ی آنها هشت تاست و به شکل سه برهای به هم پیوسته نشان داده شده ، سفید رنگ است. این نقش نیز همچون گل لوتوس، یک نقش نمادی است زیرا پیکره ی خورشید پرتوافشان یا خورشید به شکل گرده ی توپر، به شکل چنبر خالی با یک نقطه در میان آن (چنانکه در نقشهایی که از مدارک یونانی بدست آمده دیده می شود) همگی نمایانده ی خدای فروغ و روشنایی و مظهر و نماد «مهر» است که در آن روزگاران سخت پرستیده می شده است. نقش دیگری که باز آن هم بر روی جامه سربازان خوزی شوش دیده می شود چهار گوشه‌یی است که در درون آن بر روی یک تپه شکل سه برج کنگره دار نشان داده شده است. درباره چوبد این نقش دو گمان می توان برد ، یکی اینکه این برجها، نمایانده برج دژهای جنگی است که از باستان زمان بر روی تپه‌ها ساخته می شده، دیگر آنکه اشاره به ساختمانهای کنگره دار آتشکده‌هایی است که آنها هم بنا بر یک سنت بسیار باستانی می بایست بر قلّه کوه‌ها و بلندیها ساخته شود. برای اثبات اینکه این نقش نمایانده برج دژها یا ساختمان آتشکده‌هاست اینک، در اینجا طرح یک شهر یا دژ جنگی را از آثار بابلی و طرح ساختمان سه آتشکده و پرستشگاه ایرانی را از روی سکه های فرتادارها، - شاهان بومی پارس که از سال ۲۰۰ پیش از میلاد تا ۲۱۰ میلادی در آنجا فرمانروایی کرده اند- می آوریم تا زمینه سخن از هر باره روشن گردد و جای تاریکی برای فهم مطلب باز نماند. درباره معنی و مفهوم این نقش می توان گمان برد که طرح سه برج یا سه آتشکده کنگره دار بر روی تپه،

اشاره به پرستشگاه های سه خدای طرف توجه مردمان آن زمان یعنی اهورامزدا (بغان بغ) و میترا و اردویسور اناهیتا (بغان دیگر) است که «سه گانه ی ورجاوند» (تثلیث مقدس) عهد هخامنشی را تشکیل می داده اند. زمینه جامه سربازانی که از این پارچه پوشیده اند سفید است و رنگ تپه سبز- آبی است که یک خط کمانی سفید آن را از برجها جدا می کند، و تنه برج میانی نارنجی با کنگره های سبز- آبی و تپه برج میانی نارنجی با کنگره های نارنجی است و نقش چهار گوشه یی که با رنگ قهوه یی محدود شده ، بطور منظم و به ردیف در زمینه پارچه بافته شده است. مانند نقش این جامه است، نقش یک تکه بافته ی (منسوج) دوره ی هخامنشی که در بازبریک سیبری بدست آمده و پیکره ی آن برای مقایسه و سنجش نقشها از کتاب آقای «رودنکو» باستان شناس روس، در اینجا به چاپ می رسد. چنانکه دیده می شود، بر روی این بافته، بجای سه برج، پنج برج به رنگهای گوناگون متقارن نقش گردیده و بجای تپه ، چهار نقش بادامی که رنگ آنها به تناسب زمینه، جابجا تغییر یافته ، بافته شده است. رنگ زمینه این بافته دوره هخامنشی چنانکه در پیکره ی رنگین کتاب باستان شناس روس دیده می شود ، عنابی تیره و رنگ برجها سفید و ماشی و سیاه است، زمینه زیر برجها گاه ماشی با نقش بادامی سیاه، و گاه سیاه، با نقش بادامی ماشی بافته شده است و خود چهار گوشه یی که همه برجها و نقشها در درون آن قرار گرفته ، با رنگ سفید محدود گردیده است. گذشته از نقشهای نمادی که شمردیم و نقشهای هندسی که سپس درباره ی آنها گفتگو خواهیم کرد، خوشبختانه مدرک دیگری در دست است که نشان می دهد در دوره هخامنشی نیز همچون دوره های پارتی و ساسانی بافتن نقش پرندگان بر روی پارچه ها معمول بوده است. تنها مدرک این موضوع، نقش پارچه ی شلوار مگی است که پیکره ی او بر روی برگه ی زرینی کنده شده و همراه با برخی آثار هخامنشی از گنجینه جیحون بدست آمده و اکنون در موزه بریتانیا نگهداری می شود. اگرچه این مغ که در حال اجرای مراسم کیشی و باپنام نشان داده ، جامه پارسی بر تن نداد و برخی از باستان شناسان نیز زمان ساخت آن را اندکی پیش از دوره هخامنشیان می دانند، لیک چون مربوط به ایران است و پیش از زمان هخامنشی بودن او نیز به زیان گفته ی ما نیست ، از اینرو می توان آن را نمونه یی از نقش پارچه های ایران دوره هخامنشی بشمار آورد. در این برگه ی زرین، روی یک لنگه از شلوار بلند مغ ، سه پرنده که مانده ی کبک یا کبوترند ، نقش گردیده که بی گمان مربوط به نقش پارچه ی شلوار اوست زیرا سپس مانند این پرندگان را در جامه ها و پارچه های دوره ی ساسانی به فراوانی خواهیم دید. بودن این نقش در زمان هخامنشی یا پیش از آن به خوبی پیشرفت هنر بافندگی را در آن زمانها می رساند، زیرا، بافت این گونه نقش های غیر هندسی و نامتقارن و پیچیده ، نیاز به چیره دستی در نقشبندی و استادی در بافندگی دارد و پیداست که بافندگان دوره هخامنشی بدان پایه و مایه رسیده بوده اند. از نقش و نگارهای هندسی دیگر، نقش شطرنجی، نقش راه راه که بنا به نوشته ی تاریخ نویسان باستانی ویژه ی پارچه های شلوار بود (۱) و خطوط متوازی عمودی با نقشهای بادامی ، نقشهای نقطه نقطه که گاه یک نقطه و گاه سه نقطه پهلوی هم بوده، نقش خطوط پهن «چپراس» (زیکزاک) که رنگ آنها بنا بر نقش یک تکه آجر لعابی که در شوش بدست آمده و اینک در موزه ایران باستان در تهران است به ترتیب : قهوه یی یا سرخ ، آبی، زرد، قهوه یی یا سرخ بوده است، نقش لوزیها و چهار گوشه های تودرتو، نقشهای مارپیچی و حلزونی و خطوط باریک چپراس و کوبهای چهار پر با نقطه و نقش های گرد و حلقه یی و نقش برگ با دمبرگ که پیش از این گفتیم بسیار مانده ی نقش بته جقه است که سپس در پارچه های ایرانی بکار می

رفت، و چهار خانه های نقطه دار و جز آن که طرح‌هایشان در شماره بیست و دوم هنر و مردم به چاپ رسیده است، می توان نام برد و این گفتار که در پیرامون نقش و نگار پارچه‌های دوره هخامنشی در اینجا نوشتیم از دیده تاریخ هنر بافندگی در هیچ کتاب و نوشته‌ی، نیامده و برای نخستین بار است که در این نامه به چاپ می‌رسد. پی نوشت: ۱ - تا دوره‌ی زندیه پارچه‌ی شلوارهای بلند بانوان ایرانی بیشتر دارای نقش و نگار راه راه (محرمات) و نقشهای سوزن دوزی متوازی مورب بود.



پیکره‌ی مغ، بر روی برگه زرین، از گنجینه‌ی جیحون



نقش پارچه شلوار مغ، از گنجینه‌ی جیحون

اهمیت اسب و تزئینات آن در ایران باستان (۲)

ای ناهید پاک بی آرایش و توانا، آرزومندیم که مرا خوشبخت سازی، و به شهر یاری (دارائی) بزرگ برسانی، آن شهریار که، از خورش فراوان و بهره بزرگ برخوردار باشد، و از اسبهای شیهه زنده، و از چرخهای خروشنده، و از تازیانه شیبیا (تند جنبنده)، و از انبار انباشته، و از همه چیزهایی که از برای زندگی خوب به کار آید. اینک مرا ای ناهید بزرگ و پاک، آرزوی داشتن دو چالاک است، یک چالاک دو پا و یک چالاک چهار پا، این چالاک دو پا (مرد دلیر) از برای گردانیدن گردونه در پهنه کارزار، و این چالاک چهار پا (اسب) از برای در هم شکستن دو بازوان لشگر فراخ، از چپ به راست. از راست به چپ. فقره ۱۳۰ - ۱۳۱ آبان یشت. دانشمندان و پژوهندگان بزرگ، شرق را گهواره تمدن نامیده اند، و این لقبی است که مشرق شایستگی داشتن آن را دارا بوده است. در آغاز هزاره دوم پیش از میلاد، هنگامیکه جهان در تاریکی و نادانی به سر می برد، در شرق تمدنهای درخشانی چون تمدن سومر، واکاد، به اوج عزمت خود رسیده بود. آثار این تمدنهای بزرگ که از چند هزار سال پیش از میلاد مسیح بنا گذارده شده بود، حتی امروز نیز به چشم می خورد. اما در همین هنگام تحولی تازه در شرق رخ داد، این تحول بزرگ که پدیدآورنده تمدن عظیمتری از آنچه وجود داشت گردید، و تمدن امروزه جهان ما، بر پایه های آن قرار دارد، ورود دسته های جدیدی از مردم تازه، به

نام هند و اروپاییان، به عرصه جهان قدیم بود. هندو اروپایی‌ها که بودند، و از کجا آمدند؟ هند و اروپایی‌ها، اجداد مردم سفید پوستی هستند که امروزه در قسمتی از آسیا، مانند ایران، هند و افغانستان و سراسر اروپا زندگی می‌کنند و پس از کشف جهان جدید (امریکا و استرالیا) به این قاره‌ها نیز مهاجرت کردند. تحقیقات نژاد شناسی و زبان شناسی نشان می‌دهند که، هند و اروپاییان دارای نژاد و زبانی واحد بودند، و به صورت دسته‌های مختلف در کنار یکدیگر زندگی می‌کردند. درباره محل سکونت آنها فرضیه‌های گوناگونی وجود دارد. فلات پامیر، دشتهای وسیع سیبری، ترکستان، کرانه‌های بالتیک، اسکاندیناوی، جلگه‌های آلمانی و لهستانی و اروپای مرکزی، همگی بنام مسکن اولیه هندو اروپاییها نام برده شده است. اما آنچه درست‌تر بنظر می‌رسد، این است که مکان اقوام متعدد هند و اروپایی، استپ‌های جنوبی روسیه و دشتهای وسیع اوراسی، یعنی مناطق بین دانوب و ولگا بوده است. شواهد باستان شناسی، و کشف تمدن معروف کورگانی (تومولی)، این فرضیه را تا حدی تأیید می‌کند. آنچه مسلم است آنکه، مردم هند اروپایی در دشتهای گسترده‌ای از شمال رود دانوب تا ارال پراکنده بودند، و به سبب وضع خاص این دشتهای، و نبودن موانع طبیعی ارتباط نزدیکی با هم داشته‌اند. همین پراکندگی و فاصله‌هایی که بین این دسته‌ها وجود داشت، سبب گردید که اختلاف زبان بین آنها پدید آید. هندو اروپاییان مردمی چادر نشین بودند، که به گله‌داری می‌پرداختند. در حدود نیمه دوم هزاره سوم ق - م، یعنی در پایان عصر نوسنگی، و آغاز عصر فلز، این مردم توانستند که اسب را اهلی کنند و به ارابه‌بندند و یا از آن به عنوان وسیله بار کشی استفاده کنند. وجود استپ‌های وسیع و هوای مساعد آن، اجازه پرورش اسب را به این مردم می‌داد زیرا این استپ‌ها برای رشد اسب بسیار مناسب بود. البته بشر اولیه، اسب را مانند سایر حیوانات از مدت‌ها قبل به صورت یک حیوان وحشی می‌شناخت، و از گوشت آن به وسیله شکار و به عنوان غذا استفاده می‌کرد. اما اولین بار این حیوان وحشی در حدود ۲۵۰۰ سال پیش از میلاد، به وسیله هند و اروپاییها اهلی شد. عده‌ای از دانشمندان عقیده دارند که، سرزمین اصلی اسب، کوههای تیانشان و ترکستان است، یعنی در همان مکانی که دسته‌ای از هند و اروپاییان در آنجا به طور پراکنده زندگی می‌کردند. در هر حال اسب اهلی شده، ارمغانی بود که هند و اروپاییان با خود به سراسر جهان بردند. این موفقیت به هند اروپاییان اجازه داد که، با سرعتی که تا آن روز در جهان بی سابقه بود به مهاجرت به پردازند، و بر سایر ملل پیروز شوند. از عوامل عمده این پیروزی، وجود اسب بود که از آن به عنوان یک حرکت سریع استفاده شایان می‌شد. تاریخ آغاز مهاجرت آریایی‌ها را، باید در حدود اواخر هزاره سوم قبل از میلاد دانست، دسته‌های مختلف هند اروپایی از راه‌های گوناگون به جانب اروپا و آسیای صغیر و ایران سرانجام شدند. ورود هند اروپاییان، جهان قدیم را به کلی ساخته، و تحولات تازه‌ای پدید آورد و به فرمانروائی چند هزاره ساله نژاد آریایی و سامی در آسیای غربی خاتمه داد. چنانکه دیدیم اسب به عنوان وسیله کشیدن ارابه و بار، در اواسط هزاره سوم پیش از میلاد مورد استفاده هند و اروپاییان قرار گرفت. اما تاریخ استفاده از اسب به عنوان وسیله سواری و جنگی روشن نیست. عقیده بعضی از پژوهندگان بر این است: «مغولهای که متعلق به دسته زبانهای اورال و اتائی بوده‌اند، و رمه‌های اسب داشتند، که در چراگاه‌های استپ پرورش می‌یافتند به نظر می‌آید که، به کار بردن اسب را در سواری و جنگ به آریایی‌ها آموخته باشد.» مهاجرت هند اروپاییان، یکباره انجام نگرفت. بلکه از دریای خروشان که، مداوم در حال جنبش و حرکت بود، آنها به صورت امواج متعددی، با فاصله مختلف، به حرکت در می‌آمدند. دسته‌های مختلف مردم هند

اروپائی، در زمانهای مختلف مردم به سرپرستی سرکردگان، مهاجرت خود را آغاز کردند. در باره سبب مهاجرت این اقوام فرضیاتی مختلفی وجود دارد. تغییرات شدیدی جوی و سردی هوا، فشار اقوام و قبایلی به جزء هند و اروپائیان، جستجوی مراتع و کثرت جمعیت، هر یک از دلایلی است که برای مهاجرت آرینها آورده شده است. اما علت مهاجرت هر چه باشد، این امواج مهاجرین توانست، بسیاری از حکومت‌های بزرگ را واژه گون سازد، و امپراتورهای جدیدی بپا کنند که به آنها اشاره خواهد شد. گفتیم که دسته‌های متعدد مهاجرین، به جانب اروپا و آسیا به حرکت در آمدند. آنها با سرعتی که تا آن روز به دون سابقه بود، به کمک ارباب‌های خود، که در حکم خانه آنها نیز بود و با اسب کشیده می‌شد، به جانب دنیای جدیدی، که قرار بود پایه‌های دول نیرومندی در آنجا بنا شود، پیش می‌رفتند. در اینجا مهاجرت آن دسته از هند و اروپائیهائی مورد توجه ماست که به فلات ایران مهاجرت کردند. این مردم دارای تمدن خاص خود بودند. اسب سواری و شکار از عادات این اقوام به خصوص سران آنها بود، و آنچه بعدها سبب ایجاد سواران و نجیب زادگان و بالاخره زندگی اشرافی گردید، نتیجه مستقیم تمدن آریائیهائی‌ها بود. بهر حال آنچه مسلم است، در آغاز هزاره دوم ق.م دسته‌ای از این آریائیهائی‌ها، از راه قفقاز وارد غرب شدند، و در نواحی زاگروس متمرکز گردیدند. این دسته از سواران به زودی با کاسی‌ها که مردمی آسیائی بودند در آمیختند، و حتی توانستند طبقه حاکمه‌ای تشکیل دهند، حکومت را به دست گیرند. مراتع و چمنزارهای نواحی زاگروس، و مرکز لرستان جدید، محل مناسبی بود برای پرورش اسب، که به وسیله مهاجرین جدید به این سرزمین آمده بودند. این طبقه حاکم جدید، توانست که دامنه متصرفات خود را از طرف شمال و شرق توسعه دهد، و به زودی مناطق جدیدی را از جمله همدان و اطراف آن را زیر تسلط خود در آورد. نفوذ و قدرت این دولت نیرومند که تحت رهبری اقلیت آریائی اداره می‌شد، بالاخره حکومت بابل را ساقط کرد. باین ترتیب کاسی‌ها مدت ۵۷۶ سال یعنی از سال ۱۷۶۰ تا ۱۱۸۵ ق.م بر بابل حکومت کردند. این دراز مدت‌ترین تسلط خارجی بر بین‌النهرین بود. مقدار زیادی آثار برنزی از این دوره در مناطق مختلف لرستان به دست آمده که می‌رساند، مردم ساکن این منطقه سوارانی ماهر بودند و به کار پرورش اسب می‌پرداختند. در بین این اشیاء مجسمه اسب سوار دهنه‌مالبند و تزئینات مربوط بساز و برگ اسب، که با نقوش حیوانات مختلف از قبیل اسب و بز کوهی و سایر حیوانات و موجودات اساطیری و انسان تزئین شده است، فراوان دیده میشود. مراتع و چمنزارهای وسیع، و دامنه‌های پر آب و علف، سبب رونق پرورش اسب، در بین آنها گردید. تا جائیکه آنها اسبهای مورد نیاز ارتش‌های بابل و آشور، و سایر کشورهای آسیای غربی و حتی فینیقیه را تأمین می‌کردند. علاوه بر آثار برنزی لرستان، مجسمه سفالی اسبی از آثار هزاره دوم ق.م. نزدیک ماکو پیدا شده، که بر پشت آن، شکل زین و برگ با نقوش حیوان و ریشه‌های اطراف نقاشی شده است و تسمه‌های سینه بند و افسار اسب با وضع بسیار نمایان و هوشمندانه نمودار می‌باشد به نظر میرسد جل اسب از جنس نمد، و اشکال تازی و پرندگان و گلها، از جنس چرم است که قبلاً بریده، و روی جل دوخته شده است. با توجه با اینکه، است برای اولین بار بوسیله آریائیهائی‌ها به فلات ایران آورده شده، باید چنین تصور کرد که، این مجسمه سفالی از آثار اولین دسته از مهاجرین آریائی است که از راه شمال دریای خزر و قفقاز وارد فلات ایران شده اند. و شاید متعلق به همان اقوامی باشد که در نواحی لرستان ساکن گردیدند. اثر دیگری مربوط به اسب و متعلق به هزاره دوم ق.م، لوحه مفرغی چکش کاری شده‌ای است که شاید یراق تجملی اسبی جنگی بوده، در سلدوز (آذربایجان غربی) بدست آمده.

روی این لوحه نیز نقش اسب دیده میشود. در اواخر هزاره دوم یعنی مدتی پس از زمانیکه آثار برنزی لرستان نشان میدهد، اقوام آریائی از راه قفقاز به ایران وارد شده اند، آثار مکشوفه از تپه سیلک (گورستان ب) حکایت از تحولات جدیدی در داخل فلات ایران میکند. در طرز تدفین اموات تغییراتی پدید آمده، و در گورها تعداد زیادی اشیاء آهنی و مفرغی، از جمله مجموعه‌ای از ساز و برگ، شامل لگام و اشیاء دیگری، برای آراستن سر و سینه اسب دیده میشود. همان زمان است که نقش اسب بر روی ظروف سفالی ظاهر می‌گردد. روی مهره‌های کشف شده از سیلک نیز، می‌توان نقش اسب سوار را مشاهده کرد. به این ترتیب قطعی است که، در اواخر هزاره دوم پیش از میلاد، دسته دیگری از آریائی‌ها وارد ایران شده اند. آنها سوارانی بودند که به تزئین اسبهای خود علاقه فراوانی داشتند، اشیاء بدست آمده که تعداد زیادی از آنها که جنبه تزئینی دارد، نشان دهنده این موضوع است. مجسمه نقوش اسب دیگری، متعلق به سده هشتم پیش از میلاد در کشفیات شوش بدست آمده، که دارای جلی است از نم. و نقوش این جل عبارت است از گراز و مرغ ماهیخوار. علاوه بر جل نقش دار، مجسمه داری پیش سینه ای نیز می‌باش، که با نقش مرغ ماهیخوار تزئین گردیده. نقوش این جل و پیش سینه نیز، باید از جنس چرم باشد که بر روی نم دوخته اند بنابراین آراستن جل و زین و برگ اسب با قطعات بریده شده از چرم، از هزارن سال پیش در ایران متداول بوده است. اثر دیگری که نقش اسب و گردونه بر آن دیده میشود، کاسه زرین و جام نقره حسنلو است. این ظرفها متعلق به (مانا)هاست، که مرکز حکومت آنها، در جنوب دریاچه ارومیه قرار داشته، و از قبائل آریائی بوده اند. (مانا)ها که بنظر میرسند در اوایل هزاره اول ق.م، در این ناحیه متمرکز شده اند، بطور دائم در میان فشار دو دولت نیرومند، آشور و اوراتور قرار داشته اند، و بالاخره حکومت آنها در حدود ۸۰۰ ق.م، بوسیله هجوم خارجیها از میان رفت (مانا)ها بعد جزء حکومت ماد شدند. (مجله نقش و نگار ش ۶-۱۳۳۸ کاسه زر سه هزار ساله حسنلو) از آثار دیگری که در حفاریات اخیر بدست آمده، و نقش اسب روی آن دیده میشود، جام طلای کشف شده در چراغعلی تپه گیلان است. قدمت این جام طلا نیز در حدود قرن هشتم ق.م. می‌باشد. چنانکه گفتیم آریائی‌ها به هر جا که قدم گذاشتند، اسب نیز همراه آنها، یا بوسیله اقوامی که در اثر تماس و نزدیکی با آریائی‌ها با اسب آشنا شده بودند، به سرزمینهای دور دست جهان رفت. اسب به بین‌النهرین بوسیله کاسی‌ها برده شد. قبل از هجوم کاسی‌ها، بابلی‌ها با اسب آشنا نبودند و حتی در قوانین همورایی (۲۰۸۱-۲۱۲۳ ق.م) با آنکه از سایر حیوانات نامبرده شده، نام اسب دیده نمی‌شود، و ارابه‌های بابلی بوسیله گاو و سایر حیوانات کشیده میشد. تاریخ رفتن اسب به بین‌النهرین باید در اوایل هزاره دوم ق.م. باشد. بابلی‌ها این حیوان جدید را که از جانب شرق و از کوههای زاگروس به سرزمین آنها وارد شده بود «خر مشرقی» یا «خر کوهی» می‌گفتند. دسته دیگر آریائی‌ها، یعنی هیتی‌ها، و میتانی‌ها، اسب را به آسیای صغیر بردند. در حدود سال ۱۷۰۰ ق.م. اسب بوسیله پایه گذاران سلسله شانگ به چین رفت. بردن اسب به مصر بوسیله هیكسس‌ها انجام گرفت. قبل از آنها مصریان با اسب آشنا نبودند، و در نقوش مصری تصویر اسب دیده نمیشد. درباره نژاد هیكسس‌ها عقاید مختلفی اظهار شده، ولی قطعاً آنها آریائی نبودند، بلکه از آسیائیه‌ها بودند که، در اثر مجاورت و تماس با آریائی‌های مهاجر، اسب را شناخته و مورد استفاده قرار دادند. هجوم هیكسس‌ها را باید نتیجه تحولاتی دانست که در اثر تسلط آریائی‌ها در آسیا بوجود آمده بود. استقرار هیتی‌ها در آناتولی، کاسیها در بابل. و بالاخره هوریها و میتانی‌ها در مناطق مختلف آسیای صغیر، سامی‌ها را ناچار به ترک سرزمینهای خود

و رفتن به طرف کنعان و مصر کرد. این مهاجرین در دلتای شرقی مسکن گرفتند، و به آسانی توانستند بر مصر که گرفتار اختلافات داخلی بود مسلط شوند. تجهیزات آنها از نظر نظامی بر مصر برتری داشت. ارایه آنها که بوسیله اسب کشیده میشد وسیله قاطعی برای پیروزی آنها بود. این وسیله جنگی را آنها از آریائی‌ها اقتباس کرده بودند، و برای مصریان سلاحی وحشت آور بود. هیکسس‌ها که در حدود ۱۷۳۰ ق.م. هجوم خود را آغاز کرده بودند بالاخره بوسیله آهمویس (۱۵۸۰-۱۵۵۸ ق.م) مؤسس سلسله هجدهم از مصر اخراج شدند. به همین ترتیب اسب به هند و یونان رفت. قرن‌ها پس از ورود اسب به ایران، ایرانیان اسب را به صحرای عربستان بردند و از آن پس اسب عربی معروف گردید. رفتن اسب به عربستان، باید پس از هخامنشیان باشد، زیرا اعراب تابع امپراطوری هخامنشی سوار بر شتر می جنگیدند. در آغاز هزاره اول قبل از میلاد، امواج دیگری از مهاجرین آریائی، متوجه ایران شد. این مهاجرین برعکس مهاجرت اولیه که در حدود ۱۰۰۰ سال قبل از آن واقع شده بود، توأم با پیروزی بود. چه این بار اقوام آریایی در اقوام بومی مستهلک نشدند. راهی را که آنها انتخاب کردند، همان جاده های قدیم، یعنی قفقاز و ماوراءالنهر بود. «شعبه شرقی ایرانیان که از ماوراءالنهر آمده بودند، نمی توانست به طرف هنر و کش گسترده شود، زیرا همه ناحیه رنج و پنجاب، در دست شعبه خواهر آریاییان - هندوان آینده افتاده بود، و آنان در دوره مهاجمه قدیم هند و ایرانیان، در آن حدود مستقر شده بودند. بنابراین تازه واردان مجبور بودند به سوی نجد ایران، در طول جاده طبیعی که از بلخ به طرف قلب ایران پیش می رفت حرکت کنند» ایرانیانی که در طول کوه‌های زاگروس حرکت می کردند، با تمدنهای جدیدی از قبیل بابل و آشور، اورارتو مواجه شدند. این کشورها که هر یک دارای تمدنی بودند، در حکم سدی ایرانیان را متوقف ساختند. دره های وسیعی که مسکن ایرانیان گردید، مراتع خوبی برای تربیت اسب، و استخراج مواد معدنی به خصوص صدور آهن بود، که امپراطوری آشور نیاز فراوانی به آنها داشت. بعلاوه کوه نشینان زاگروس که طبقه جنگجویان آن رو به زیادی بود، خطری برای آشور به شمار می رفت. این عوامل سبب تجاوز دولت آشور نسبت به ایران گردید. طی قرن‌ها زد و خورد که همراه با قتل و غارت و سوختن و اسارت بود، آشور کوشید که این منطقه را زیر تسلط آورد، اما موفقیتی حاصل نکرد. در اینجا بود که آشور ناچار برای آنکه بتواند، با سواران جنگجوی ایران برابری کند، سواره نظام ایجاد کرد، و این در حقیقت ایرانیان بودند که آشور را، وادار به تشکیل سواره نظام کردند، زیرا تا سال ۸۶۰ ق.م. آشور فاقد سواره نظام بود. چنانکه گفتیم مهاجمات آشور بر علیه ایران، مدتها به طول انجامید. حتی سارگن دوم در سال ۷۱۳ ق.م. بر ماد مسلط شد. اما اتحاد ماد به زودی در میان دیاکو، و پسرش فرورتیش عملی گردید. اگر چه تلاش فرورتیش برای کوتاه کردن آشور به پیروزی منجر نشد، و حتی بدبختانه بر اثر ضعیف شدن مادها، سکاها به صورت مهاجرین تازه به شمال ایران وارد شده بودند، بر مادها مسلط شدند (۶۵۳-۶۲۵). اما او در ایجاد قوای منظمی برای دولت ماد بسیار کوشید، و دسته های منظم سربازان از جمله سواره نظام ایجاد کرد. اصلاحات نظامی او در زمان هوخشتر اولین پادشاه ماد بود، که سواره نظام ماهر و منظم ایجاد کرد. این سواران از کودکی به اسب سواری، و تیراندازی و قیاج زدن مانند سواران پارتی چند قرن بعد عادت کرده بودند. هوخشتر از تسلط سکاها استفاده کرد، و روش جنگی آنها را آموخت، و مربیانی از بین آنها برای تعلیم سواره نظام انتخاب کرد. پس از اصلاحات نظامی، هوخشتر توانست سکاها را از کشور ماد اخراج کند. در همین زمان نیز پارسها مطیع ماد گردید. هوخشتر در سال ۶۱۲ با کمک بابل، نینوا را

تصرف کرد و به حکومت جبار آشور پایان داد. درباره اصلاحات نظامی هوخشتر گفتیم که، او سواره نظامی نیرومند برای ماد ایجاد کرد. اسبهای این سواره نظام چنانکه همه مورخین قدیم نوشته اند، از اسبهای مشهور نسائی تشکیل می شد. درباره محل شهر نسا یا نسیایه که اسبهای، نیرومند و زیبا و تند رو داشت، و شهرت آن در سراسر جهان کهن پیچیده بود، تاریخ نویسان، و جغرافی دانها نظریات مختلف اظهار می دارند. جمعی مکان آن را در خراسان دانسته اند، و گمان دارند که همان نسائی است که پایتخت اشکانیان بوده، و در مرز کنونی ایران و ترکستان قرار دارد. از نساهای دیگر نیز در فارس، کرمان، افغانستان نیز یاد شده است. اما بدون شک، نسای مرکز پرورش اسب، در ماد قرار داشته و نزدیک همدان بوده است. چنانکه داریوش بزرگ در کتیبه بیستون درباره خلع بردیای غاصب چنین می نویسد: من، با همراهی چند تن از یارانم، آن گماتای مغ را، و مردان و سران و پیروانش را کشتم، دژیست به نام سیکیه هوتی در سرزمینی به نام نسیایه (ماد) در آنجا من او را کشتم و شهریار را از او باز ستاندم و به خواست اهورامزدا شاه شدم. بعضی از پژوهندگان عقیده دارند که نسا در لرستان واقع است، و کاسی ها اسبهای خود را در دشتهای پهناور نسا تربیت می کردند. بهرسان به نظر می رسد که به جز نسیایی کهع در نزدیکی همدان بوده، نساهایی دیگر در ایران وجود داشته، که اتفاقاً در آنها نیز اسب پرورش می دادند. ولی اسبهای مخصوص شاهنشاهان ماد و هخامنشی از میان اسبهای نسای همدان انتخاب می شد. مورخین می نویسند، که هنگام سلطنت هخامنشیها، در نسا ۱۶۰۰۰۰ اسب پرورش داده می شد. ولی هنگام هجوم اسکندر تعداد آنها به ۶۰۰۰۰ رسید. این ارقام را کلیه مورخین با کمی تغییر ذکر کرده اند. به این ترتیب وسعت این دشتهای و مراتع و توجه ایرانیان را به پرورش اسب می توان درک کرد. به کمک همین اسبهای زیبا و نیرومند بود که، جنگجویان ایرانی، در زمان هخامنشی، امپراطوری عظیمی را از سه قاره آسیا و اروپا و افریقا تشکیل دادند. در اوستا نیز مکرر به نام اسب (اسپ) و گردونه برمی خوریم. در اوستا می بینیم که چگونه، گروهی از ایزدان بر گردونه می نشینند. از جمله گردونه مهر (ایزد فروغ و پیکار و پاسبان عهد و پیمان) را می بینیم که «گردونه زیبا و همواره رونده اش زرین و با زینتهای گوناگون آراسته است، این گردونه را چهار اسب سفید یک رنگ جاودانی، که از چرا خور منوی خورش یابند می کشند. سم های پیشین آنها زرین و سم های پسین آنها سیمین است. این چهار تکاور به یوغ گرانبها بسته شده. دیگر ایزدان نیز، دارای گردونه های زرین و اسبهای تیز تک بودند. از جمله گردونه ایزد سروش، به چهار اسب سپید با سم های زرکوب بسته شده بود، که تندتر از باران و ابر، و تیزتر از، مرغهای پران، و شتابنده تر از، تیر از کمان رها شده حرکت می کرد. از قربانی کردن اسب نیز در یشتها یاد شده است. «از برای ناهید، هوشنگ پیشدادی، در بالای کوه هرا (البرز) صد اسب، و هزار گاو، و ده هزار گوسفند فدا کرد و از او درخواست که در همه کشورها بزرگترین پادشاه گردد. یل کشور ایران و آراینده پادشاهی، کیخسرو، در کنار دریاچه ژرف و فراخ چیچست (ارومیه) صد اسب، و هزار گاو، ده هزار گوسفند فدا ساخت، و درخواست که در سراسر کشورها بزرگترین شهریار شود. در اوستا به اسب اهمیتی فراوان داده شده، و برای معالجه و خوب نگهداری اسب نیز دستوراتی ذکر گردیده، و آن را از برگزیده ترین حیوانات به شمار آورده است. در آثار عهد هخامنشی، اولین اثری که نام اسب در آن به چشم می خورد، لوحه زرین آریارامنه (۶۴۰-۶۱۵ ق.م.) جد داریوش بزرگ است، که در تپه هگمتانه بدست آمده است. متن این لوح به قرار زیر است: آریارمنه شاه بزرگ، شاه شاهان، شاه پارس، پسر چیش پش شاه، نوه هخامنش،

آریارمنه شاه گوید: این کشور پارس که من دارم و دارای اسبهای خوب و مردم نیک می باشد. اهورامزدا آن را به من عطا فرموده است. از مرحمت اهورامزدا من شاه این کشورم آریارمنه شاه گوید اهورامزدا مرا یاری کند. اما جمعی از دانشمندان، در اینکه این لوح در زمان خود آریارمنه نوشته شده باشد تردید می کنند، و عقیده دارند، این لوح پس از سلطنت خشایار شاه از نظر مصالح خانوادگی ساخته شده است. در کتیبه بیستون نیز چند بار از اسب و سوار نام برده شده است. در سایر سنگ نبشته‌های عهد هخامنشی نیز، از جمله سنگ نبشته داریوش بزرگ در تخت جمشید، نام اسبهای خوب کشور ایران ذکر گردیده است. متن این سنگ نبشته از این قرار است: بزرگ است اهورامزدا، او بزرگترین خدایان است، او داریوش را شاه کرد، او شاهی را به او داده است، با یاری اهورامزدا داریوش شاه گوید: این است کشور پارس که اهورامزدا به من داده، زیبا، دارای اسبان خوب و مردان نیک است. به لطف اهورامزدا او از جهت کارهایش، داریوش از هیچ دشمن نترسد. به طور کلی، در بیشتر کتیبه‌ها، و الواح سیمین و زرین، و حتی کتیبه‌های گلی عهد داریوش بزرگ، نام اسبهای عالی کشور ایران دیده می شود. در زبانهای فارسی باستان، و اوستایی، واژه اسب به صورت اسپ به کار برده می شد. از ترکیب این کلمه نامهای فراوانی ساخته شده است. از آن جمله: گرشاسب (دارنده اسب)، ارجاسب (دارنده اسب با ارج)، لهراسب (تند اسب)، کشناسب (دارنده اسب نر)، تهماسب (دارنده اسب فربه)، و بسیاری نامهای دیگر. این خود مورد دیگری است، از اهمیت اسب در ایران باستان. ایران باستان همانگونه که برای خود و خانواده خود از اهورامزدا نیکی طلب می کردند، برای اسب خود نیز نیرومندی می خواستند. چنانکه گفتیم با اهلی شدن اسب تحولات جدیدی در زندگی مادی و معنوی مردم هند و اروپایی ساکن آسیای مرکزی پدید آمد. از جمله این تحولات پدید آمدن لوازم مربوط به اسب، و اسب سواری بود. از آن زمان که آریاها سواری بر اسب را آموختند، تغییراتی در پوشاک آنها پدید آمد. پوشیدن شلوار از جمله این تغییرات بود، چه سواری لباس جدیدی را که متناسب با آن باشد لازم داشت. دوختن شلوار کاملاً برای مردم سوارکار ضروری به نظر می رسید بی شک این پوشاک جدید را باید از پدیده‌های تمدن اسب داری و آریایی دانست. (اولین دسته از هند اروپاییان که در غرب، یعنی قاره اروپا شلوار پوشیدند، سلتها بودند) علاوه بر پوشاک، لوازم مربوط به خود اسب مانند: زین و برگ، و دهنه و رکاب و جز آن به تدریج پدید آمد. تاریخ پیدایش زین را نمی توان قطعاً تعیین کرد. عقاید گوناگون دانشمندان درباره پیدایش زین و برگ، و رکاب و مهمیز تا حد زیادی مبهم است. به نظر نویسنده کتاب سیر تمدن «محملاً اسب از ابتدا حتی قبل از پیدایش چرخ، در فلات مغولستان برای کشیدن بار به کار می رفته. می توان حدس زد که نخستین زین‌هایی که ساخته شده، زین‌های مخصوص حمل بار یا نوعی پالان بوده، و اولین سوارانی که بر پشت اسب آمدند، کودکان کوچکی بوده اند که در موقع حرکت اردو، روی بسته‌های بار می نشستند. احتمال دارد که زین چوبی که با پالان بارکشی چندان تفاوت فاحشی نداشت، و مهمیز نیز از اختراعات مردم این ناحیه بوده باشد. لیکن از تاریخ ظهور آن اطلاع موثقی در دست نیست، جز اینکه می توانیم بگوییم، محققاً مهمیز پس از زین چوبی روی کار آمد، و نام هر دوی آنها فقط به فاصله نسبتاً کوتاهی قبل از میلاد مسیح در اسناد تاریخی ذکر شده است. برای شناختن چگونگی ساز و برگ اسب و تزئینات آن در دوره سلطنت مادها، علاوه بر نوشته‌ای مورخین، سنگ نگارهای موجود راهنمای خوبی می باشند. چنانکه گفتیم سرزمین ماد به سبب موقعیت خوبی، که از نظر داشتن چمنزارها و مراتع داشت، مرکز پرورش اسب گردیده بود.

و اسبهای نسایی که قبلاً نیز درباره آن و محل تربیت آنها گفتگو کردیم شهرتی بسزا داشت. مادها این اسبها را که خود از نظر جثه و هیکل زیبا بودند، با تزیینات فراوانی می آراستند. استعمال دهنه طلا، و آراستن تسمه های دهنه و گردن و سر اسب با قطعات طلای نقش دار، در ماد معمول بود. گزنفون در کوروش نامه می نویسد: چون استیاک جد کوروش «با اسب به محلی عزیمت می کرد، او (کوروش) را نیز بر اسب دیگری با لجام طلا به مانند مرکب خود می برد و به تفرج می پرداخت. زر دوزی کردن جللهای اسب در ماد، امری عادی بود، و برای اسبها معمولاً جللهای زربفت یا قالیچه، که هر دو غالباً نقش دار بودند به کار می بردند. در یک نقش آشوری که یک نفر مادی اسبهایی به عنوان هدیه به دربار سارگن می برد، تزییناتی که مادها برای اسبهای خود به کار می بردند به خوبی پیداست. تسمه های سر اسب با گللهای احتمالاً زرین تزیین شده، و تسمه گردن نشان می دهد که، اسب دارای پیش سینه است که باید از جنس قالی باشد. در این دوره از زرین و رکاب اثری دیده نمی شود، اما در نقوش مادی شلاق وجود دارد. متأسفانه اطلاعات کمی که از دوره مادها در دست است، اجازه نمی دهد که بتوان در این باره گفتگوی بیشتری کرد. اما از دوره هخامنشی، که در واقع دنباله همان دوره ماد است، آثاری بیشتری در دست است، که تا حدودی این کمبود را جبران می کند. **پی نوشت:**

۱ - کتاب تاریخ تمدن - آقای دکتر نظام الدین مجیر شیبانی

۲ - گزارشات باستان شناسی - مجله سوم. مقاله فرشها، و پارچه های ایرانی - آقای سید محمد تقی مصطفوی

۳ - کتاب ایران از آغاز تا اسلام - دکتر گیرشمن - ترجمه آقای دکتر معین

۴ - کتاب ایران از آغاز تا اسلام - دکتر گیرشمن - ترجمه آقای دکتر معین

۵ - تاریخ ایران باستان - مرحوم پیرنیا ۶ - فرهنگ ایران باستان آقای پورداود ۷ - فرهنگ ایران باستان آقای پورداود

۸ - مجله نقش و نگار - ش ۸ (لوح نبشته های سیمین و زرین از شاهنشاهان هخامنشی) آقای سید محمد تقی مصطفوی

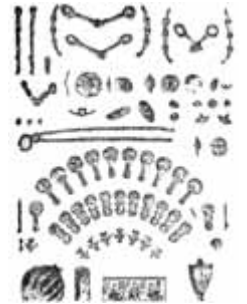
۹ - کتاب سیر تمدن - رالف لیتتون - ترجمه پرویز مرزبان ۱۰ - کوروش نامه - گزنفون - ترجمه مهندس مشایخی



شکل ۷: نقش برجسته یک مادی (از نقوش آشوری) سده هشتم ق.م.



شکل ۶ : مجسمه سفالی اسب - شوش - سده هشتم ق.م. (از گزارشهای باستان شناسی ج ۳)



شکل ۵ : قطعات ساز و برگ اسب - سیلک - هزاره دوم ق.م. (از کتاب ایران. دکتر گریشمن)



شکل ۴ : مجسمه سفالی اسب - ماکو - هزاره دوم ق.م. (از گزارشات باستان شناسی ج - ۳)



شکل ۳ : دهنه برنزی اسب - لرستان - هزاره دوم و اول ق.م.



دهنه ی برنزی اسب - لرستان - هزاره دوم واول - ق . م



دهنه برنزی با مجسمه اسب سوار- لرستان

با ظهور کوروش بزرگ، که سخن درباره رسالت بشری، و اهمیت او در تاریخ ایران و جهان، بسیار گفته شده، امپراطوری بزرگ هخامنشی بنیان گذاشته شد. سواران دلیر ایرانی، بر اسبهای تیز تک خود، ملتهای زیادی را زیر پرچم پر افتخار هخامنشی متحد ساختند. توجه شدید کوروش کبیر به اسب سواری، از آغاز کودکی زیاد بود، گزنفون در شرح زندگی او از علاقه شدید کوروش به اسب سواری همه جا یاد می کند - وی می نویسد: «کوروش، مخصوصاً به اسب

سواری، عشق مفرط و بی پایانی ابراز می‌داشت» باز او می‌نویسد: هنگامی که ماندان، مادر کوروش، می‌خواست پس از دیدار از پدر به پارس باز گردد، استیاژ - به سبب علاقه زیاد به کوروش کوشید تا او را نزد خود نگاهدارد. به همین سبب به او گفت: «اگر نزد من بمانی، تمام اسبان من در اختیار تو خواهد بود، هر کدام را که خواستی سوار شو، و چون خواستی به خانه‌ات بروی، هر یک از اسبها را که خواستی، با خود ببر» و نیز می‌نویسد: هنگامی که کوروش عزم سفر پارس کرد، استیاژ نیز به او اجازه داد، از اصطبل شاهی اسبانی را که می‌پسندد برگزیند. به این ترتیب کوروش اسب سواری را در ماد آموخت. کوروش پس از مراجعت به پارس، در انجام رسالت بشری و تاریخی خود موفق گردید. او نه تنها پارس را از زیر نفوذ ماد آزاد کرد، بلکه ماد را نیز مطیع ساخت، و با اتحاد پارس و ماد هسته مرکزی امپراطوری بزرگ هخامنشی را به وجود آورد. در اینجا اگر چه منظور ذکر تاریخ نیست، اما ناگزیر برای روشن شدن ارزش اسبها در ایران باستان به خصوص در دوره هخامنشی، باید از وقایع تاریخی این عصر نیز سخن گفت. چنانکه می‌دانیم کوروش بزرگ پس از تسلط بر ماد، پیشرفت خود را به سوی لیدیه، که دشمنی سرسخت برای دولت جدید ایران بود آغاز کرد ذکر حوادث مربوط به جنگ کوروش و کرزوس از آن جهت که تجربیات این جنگ سبب تحولاتی در ارتش ایران شد، تا حدی لازم است. کوروش در اولین برخورد با سپاه لیدی موفق شد، کرزوس را مجبور به فرار و حصاری شدن در سارد سازد، و بر خلاف تصور کرزوس، به سرعت خود را به این شهر رساند و آن را به محاصره گرفت. در این زمان سواره نظام لیدی در نهایت قدرت بود، و در شجاعت هیچ ارتشی به پای آن نمی‌رسید. کوروش چون متوجه شد، در دشتهای وسیع مقابل شهر سارد، نمی‌تواند با سواره نظام نیرومندی لیدی جنگ کند، تدابیری اندیشید، و دستور داد، تا بر شترهایی که برای حمل خواربار به کار می‌رفتند، سربازان پارسی نشستند و این شترها را در پیشاپیش سپاه خود قرار داد. این تدابیر بدان جهت اتخاذ شد، که چون اسب از بوی شتر بیزار است، بدین ترتیب اسبهای سواره نظام لیدی در برابر شترها ایستادگی نمی‌کردند و مجبور به فرار می‌شدند. این حيله جنگی به زودی اثر خود را بخشید، و سواره نظام کرزوس، که تنها امید او برای پیروزی در جنگ بود، گرفتار بی‌نظمی و شکست شد. (۵۴۶ ق.م). گزنفون می‌نویسد: «در حالی که کوروش با تشریفات خاص، قربانیهای به خدایان تقدیم می‌کرد سپاه پارس پس از صرف غذا، و شستشویهای مذهبی با اسلحه و قباهای زیبا و متنوع، و زره و کلاه خود مجهز شده، بر پوزه و زانوی اسبها نیز زرهی مخصوص قرار دادند، و بر اسبهای زین‌دار بتن کردند. اسبان گردونه‌ها نیز با صفحه‌های فلزی در دو جناح خود مجهز شدند، به قسمی که تمام سپاه در آهن و فولاد، و لباسهای ارغوانی رنگ می‌درخشید.» این توصیف گزنفون، تجهیزات سواره نظام و اسبهای ایران را تا حدی روشن می‌کند. در پایان این جنگ خونین بود که، سپاه کرزوس رو به فرار نهاد. گزنفون می‌نویسد: کوروش تصمیم گرفت که آنها را تعقیب کند، اما سپاه پارس سواره نظام نداشت و کوروش ناچار، داوطلبانی از مادها و هیرکانیها برای این کار انتخاب کردند. وی می‌نویسد: «سواران مادی ارابه‌هایی را که پر از لوازم جنگی بو، تصاحب کردند، و آنها را وادار کردند که بازگردند، و عده‌ای دیگر ارابه‌هایی از زنان زیبا را که، همسران و معشوقه‌های آسوری‌ها بودند تعقیب کردند و آنها را دستگیر نمودند و به اردوگاه آوردند.» کوروش از مشاهده این

موفقیتها، و اینکه دید سپاه پارس نمی تواند در این تعقیب شرکت کند، اندوهگین شد، و در همین هنگام بود که به فکر افتاد، برای سپاه پارس سواره نظام تربیت کند. نوشته گزنفون نباید سبب ایجاد این فکر شود که سواری بر اسب را کوروش به پارسی ها آموخت و قبل از او پارسی ها از سواری بی اطلاع بودند. زیرا وی هرگز به صراحت ننوشته که پارسی ها سواری نمی دانستند. بلکه او می نویسد: «در سرزمین پارس به علت کوهستانی بودن منطقه، سواری و تاخت و تاز با اسبان امری نادر بود». بعلاوه می دانیم که آریایی ها، قبل از ورود به ایران، با اسب سواری آشنا بودند، و پارسی ها نیز نمی توانستند از اسب سواری بی اطلاع باشند. بنابراین باید گفت که، پارسی ها به سبب کوهستانی بودن محل زندگی شان، محیطی مساعد برای پرورش اسب نداشتند، و از اسب به عنوان یک وسیله سواری و جنگی استفاده نمی کردند. دلیل دیگر این مطلب آن است که، حتی پس از ایجاد امپراطوری بزرگ هخامنشی، اسبهای مورد نیاز شاهنشاه و ارتش از سایر ایالات ایران تأمین می شد. به همین سبب کوروش بزرگ کوشید تا در پاس پرورش اسب را متداول، و پارسیان را به سواری تشویق کند و در این کار نیز موفق شد. چنانکه گفتیم گزنفون می نویسد: کوروش از مشاهده عملیات و اقدامات مادیها و هیرکانیها، در دل احساس حسرت و ناراحتی می کرد، که چرا در این روز، دیگران نائل به اقدامات درخشان شدند، در صورتی که خود و متابعینش باید در محلی، عبث و بیهوده بمانند (جای تعجب است که چرا گزنفون، کلمه «خود» را به کار برده، در حالی که او می نویسد: کوروش در این هنگام، سوارکاری ماهر، و جنگجویی بی مانند بوده است). به هر حال کوروش در این هنگام سرکردگان پارسی را احضار، و مزایای داشتن سواره نظام را به آنها گوشزد کرد. چون در میان غنائمی که از لیدی ها گرفته بودند، تعداد زیادی اسب و ساز و برگ وجود داشت، به امر کوروش این اسبها را بین پارسی ها تقسیم کردند. گزنفون می نویسد: جمله پارسی ها، دستور کوروش را با وجد و شغف فراوان به کار بستند، و این عادت ملکه آنان شد، و حتی امروز یک فرد پارسی آنگاه در زیبایی و اصالت ممتاز است که، بر گرده اسب هنرنمایی کند به عبارت آخری، پارسی ممتاز پیاده راه نمیرود، و بدون اسب خویش در برابر دشمن نمی ایستد. کوروش نقشه هوشمندانه خود را توانست پس از فتح سارد چنان به مرحله عمل درآورد، که قبل از جنگ بابل (۵۳۹ ق.م.) سواره نظام پارسی وارد میدان عمل شده بود. کوروش بزرگ با اسبهایی که در جنگ به دست آورده بود، و یا اسبهایی که به عنوان پیشکش به او تقدیم می کردند، سواره نظام خود را تشکیل داد. علاقه او به این کار به حدی بود که، تنها هدیه ای که می پذیرفت اسب و سلاح بود. گذشته از تشکیل سواره نظام، کوروش بزرگ، در ساختمان گردونه های جنگی نیز تجدید نظر کرد، و به دستور او چرخهای محکمتری برای گردونه ها ساخته شد. طول محور چرخها را نیز، زیادتر کردند، تا هنگام حرکت سریع، خطر واژگون شدن آنها کم شود. محل راننده گردونه به صورت برجی ساخته شد، و گردونه ران و سرباز دیگری که بر گردونه سوار می شد، هر دو دارای زره و سایر ساز و برگ مورد نیاز بودند. بر چرخهای گردونه نیز، قطعات آهنی تیز به شکل داس برنده قرار می دادند، تا هنگام حرکت گردونه دسته ای سپاه دشمن را به آسانی بشکافد. سواره نظامی که به دستور کوروش ایجاد گردیده بود، از نظر ساز و برگ مجهز، و نیرومند و پر جلال و شکوه بود. گزنفون درباره سپاه کوروش، هنگام حمله به بابل می نویسد: برق زره و کلاه خود سپاهیان، در دشت پهناور موج می زد، سر اسبان را که با زین و برگ و یراق پاکیزه مجهز بودند، با منگوله هایی از پشم ارغوانی زینت داده بودند. بر گرده اسبان ارابه ها زره محکمی معلق بود، در صورتی که سر و سینه اسبان سواره

را با زره پوشانده بودند. آنچه گزنفون در شرح تاج گذاری کوروش در بابل می نویسد، علاوه بر اینکه روش انسانی و هوشیارانه او را در کار اداره متصرفاتش نشان می دهد، حاوی اطلاعاتی راجع به اسب در دوره هخامنشی نیز می باشد. او در شرح مفصلی درباره عظمت، و شکوه این مراسم می نویسد: در دو طرف خط سیر شاهنشاه، ابتدا سربازان پیاده ایستاده بودند، و فراسها مأمور حفظ نظم بودند و به کسی اجازه نمی دادند از صف سربازان عبور کنند. تعداد سربازان پیاده در دو سو، چهار هزار نیزه دار، و پس از آن هزار سرباز دیگر قرار داشتند. کلیه افراد سواره نظام در دو طرف از اسب پیاده شده، و به احترام شاهنشاه دست‌ها را زیر شنل خود مخفی کرده بودند. سواره نظام پارس در طرف راست، و سایر متحدین در طرف چپ راه قرار داشتند. هنگامی که درهای کاخ گشوده شد، مردم با کمال تعجب گاوهایی در کمال زیبایی مشاهده کردند. این گاوها چهار به چهار ظاهر شدند، و آنها را برای تقدیم به مردوک (خدای بزرگ بابل) و بعضی دیگر از خدایانی که روحانیون تعیین کرده بودند، برگزیده بودند. پس از گاوها که به طور با شکوهی تزیین شده بود، اسبهای مقدس، که به افتخار خورشید قربانی می شدند در حرکت بودند. پس از اسبها، گردونه‌ای که اسبهای سفید آن را می کشیدند، و مخصوص بعل مردوک بودند دیده می شد، و پس از آن گردونه خورشید، که جنبنده ای حق نداشت در آن قرار گیرد، با اسبهای سفید در حرکت بود. گزنفون سپس چگونگی حرکت موکب کوروش را شرح می دهد: پس از آن دویست اسب که برای کوروش تربیت شده بودند با افسارهایی از طلا، و روپوشی از تسمه های طویل، با دست پیش برده می شدند. به این ترتیب کوکبه با شکوه کوروش به مزارع مقدس، که باید در آنجا قربانی انجام گیرد رسید. گاوها را برای مردوک، و اسبها را برای خورشید قربانی کردند. در این مکان بود که، یک مسابقه اسب دوانی ترتیب دادند. و در آن یک جوان سکایی به اندازه نصف میدان سایرین را عقب گذاشت. کوروش بزرگ از او پرسید: آیا حضری اسب خود را با سلطنتی عوض کنی؟ او پاسخ داد که اسب خود را با سلطنتی عوض نمی کند پس از این مسابقه، به امر کوروش مسابقه گردونه رانی ترتیب داده شد. توجه کوروش نسبت به اسب سواری بیشتر از اینجا پیداست که او به افراد مورد علاقه خود، مخصوصاً اسبهای زیبا و اصیل، با لگام طلا به عنوان پاداش می داد، این هدیه گرانبها نشانه علاقه او به اسب و پرورش اسب بود. این ترتیب حرکت کوکبی شاهنشاه، تا آخر دوره هخامنشی برقرار بود. چنانکه هرودت در شرح حرکت خشایارشا از سارد به یونان می نویسد: در پیشاپیش لشکر مالهای بنه، لوازم قشون را می بردند و در دنبال آنها لشگری که از همه گونه ملل ترکیب یافته و با هم مخلوط بودند حرکت می کردند. وقتی که بیش از نصف قشون گذشت، فاصله ای پیدا شد و دبدبه شاهی نمودار گردید. در جلوی شاه سواره نظامی ممتاز که از تمام پارس جمع آوری شده بود و از عقب آن هزار سوار مسلح به نیزه، که نیز از پارسها انتخاب شده بودند، و نیزه‌ای خود را پایین داشتند می آمدند. بعد ده اسب مقدس نیسایه، یا یراق‌های ممتاز. اینها را اسب نیسایه گویند از این جهت که، در ماد جلگه ای هست معروف به نیسایه، و در آنجا اسبهای ممتاز تربیت می کنند. پس از اسبها، گردونه های مقدس (زوس) که آن را به هشت اسب سفید بسته بودند، حرکت می کرد. زمام این اسبها را شخصی به دست گرفته از عقب آنها راه می پیمود. چه کسی نمی تواند در ارابه بنشیند. بعد از عرابه (زوس) عرابه خود خشایارشا که به

اسبهای نسیایه بسته بود می آمد. پهلوی او شخصی که جلو اسبها را داشت پیاده می رفت هرودت می نویسد: خشایارشا هنگام لشکر کشی به یونان چون شنیده بود که اسبهای تسالی در یونان معروفند، این مسابقه اسب دوانی بین اسبهای یونانی و ایرانی ترتیب داد، که برنده این مسابقه اسبهای پارسی شدند. دیگر از کارهای مهم کوروش بزرگ که اسب رل مهمی در آن داشت ایجاد چاپارخانه است. کوروش دستور داد که در راههای امپراطوری هخامنشی، به فاصله ای که یک اسب قادر باشد به سرعت طی کند، چاپارخانه‌هایی بنا کنند، و اسبهای یدکی در آن حاضر نگاهدارند. پیک های حامل فرامین سلطنتی، بدون توقف، در فاصله‌هایی معین، اسب خود را با اسبهای تازه نفس عوض می کردند. به این ترتیب اوامر شاه با سرعت زیاد و حیرت آور به ایالات تابعه اعلام می‌شد، و اخبار به سرعت به مرکز کشور می رسید. ایجاد سواره نظام، و تشویق سواری در دوره کوروش بزرگ سبب تغییراتی در لباس پارسی‌ها شد و لباس مادی که برای سواری مناسب تر بود، مورد استفاده سوارکاران و بزرگان پارس قرار گرفت. چنانکه گفتیم، سوارکاری، و پرورش اسب در ایران باستان اهمیت زیادی داشت. کلیه مورخین بزرگ معاصر با هخامنشیان درباره اهمیتی که ایرانیان به سواری می دادند، مطالبی نوشته اند. هردوت می نویسد: آنها (پارسی‌ها) اطفال خود را از سن پنج سالگی تا سن بیست سالگی، فقط سه چیز می آموختند، و آن سه چیز عبارت است از: اسب سواری، تیر اندازی، و حقیقت گوئی. به سبب همین روش آموزش، پارسی ها در سوار کاری آنچنان مهارت می یافتند که، در حال حرکت چهار نعل با اسب، می توانستند پیاده یا سوار شوند (سوار خوبی) و یا تیر اندازی، و زوبین پرانی کنند. قیقاچ زدن بر اسب بین ایرانیان معمول بود، که بایستی ایرانیان آن را از سکاها آموخته باشند. گزنفون درباره طرز آموختن این روش می نویسد: برای این بازی یک یا چند دکل به ارتفاع پانزده پا، در خط سیر سوار نصب می نمایند و بالای آن پیاله‌هایی برنگ‌های گوناگون قرار می دادند. سوار تیر و کمان یدست بسوی دکل می تازد، و همینکه از دکل تجاوز نمود از راست یا چپ به عقب برگشته، در همان حین تاخت، تیر را به طرف پیاله می‌اندازد. این ورزش در تمام شهرهای ایران رواج دارد، و حتی سلاطین در آن شرکت می کند شکار و چوگان بازی، که در دوره هخامنشی بسیار متداول و مورد علاقه بود، نیز نیاز فراوان به مهارت و چابک سواری داشت. سواری هنری بود که پارسیان به آن افتخار می کردند این افتخار تنها برای سران و جوانان و نجیب زادگان نبود بلکه پادشاهی بزرگ چون داریوش در سنگ نبشته نقش رستم به اینکه سوار کاری ماهری است افتخار می‌کند داریوش بزرگ در سنگ نبشته نقش رستم چنین می گوید: خدای بزرگی است اهورامزدا، که خوبی‌هایی که دیده می‌شود آفریده، که شادی برای مردم آفریده ... من هم با دست و هم با پا تربیت شده‌ام، گاه سواری، سوار کار خوبی هستم، و گاه تیراندازی، تیر انداز ماهری هستم، هم سوار و هم پیاده و گاه نیزه داری نیزه دار خوبی هستم، هم پیاده و هم سواره. باین ترتیب اهمیت سواری و سوار کاری در دوره هخامنشی روشن است. به برکت همین توجه بود که، جنگاوران پارسی توانستند امپراطوری هخامنشی را، از سگستان آن طرف سغد گرفته، تا کوشا (حبشه) و از هند گرفته تا سارد» زیر پرچم پر افتخار هخامنشی متحد سازند. بجز نسا که درباره آن سخن گفتیم، مراکزی دیگر برای پرورش اسب در دوره هخامنشی وجود داشت. بابل یکی دیگر از این مراکز بود هردوت می نویسد: «ساتراب بابل در اصطبل خصوصی خود، غیر از اسبهای جنگی تعداد هشتصد اسب، برای جفت گیری با مادیان داشت، و تعداد مادیانها شانزده هزار بود». ارمنستان نیز یکی دیگر از مراکز تربیت اسب بود، و همه ساله به هنگام جشن مهرگان، ارمنستان

بیست هزار کره اسب، به عنوان هدیه به شاهنشاه تقدیم می کرد. بعضی از ایالات دیگر نیز خراج سالیانه خود را به صورت اسب می پرداختند. قربانی کردن اسب که به نظر می رسد یک سنت آریایی باشد، بین همه اقوام هند و اروپائی معمول بود در هند و ارمنستان اسب قربانی می شد. در یشت ها نیز دیدیم که چگونه شاهان کیانی، برای ناهید اسب قربانی می کردند. قربانی کردن اسب بنا به گفته مورخین، در زمان هخامنشیان نیز متداول بوده. هردوت می نویسد: «پارسها عادت دارند که روز تولد خود را جشن بگیرند، و در آن روز آنها حق خود می دانند که غذای مطبوع تر از روزهای دیگر صرف کنند. اعیان و اغنیا گاو و اسب یا شتر یا خری می کشند و آن را یکپارچه در اجاقی بزرگ کباب می کنند». مورخین یونانی نوشته اند که، مغان نگهبان گور کوروش، هر ماه برای کوروش اسبی قربانی می کردند. در مراسم تاجگذاری کوروش در بابل نیز، دیدیم که چگونه قربانی اسب انجام گرفت. **پی نوشت:**

۱ - کتاب کوروش نامه، گزنفون - ترجمه مهندس مشایخی

۲ - کتاب کوروش کبیر، آقای دکتر هادی هدایتی.



مجسمه برنزی سوار هخامنشی - قرن ۶-۴ ق.م. موزه بریتانیا



خراب گزاران مقدونی - از سنگ نگاره های پله های آپادانا



چگونگی ساز و برگ و تزئینات اسب در دوره هخامنشی، با وجود نوشته های مورخین، و سنگ نگاره های تخت جمشید تا حدودی روشن بود. اما کشفیات سالهای ۹۴۷، ۱۹۴۹، پازیریک (در سیبری) که ضمن آن (کورگان پنجم) قطعاتی از فرشهای ایرانی بدست آمد، این موضوع را روشن تر ساخت. فرشهای کشف شده عبارت بود از، یک قطعه قالیچه نسبتاً سالم و بسیار ظریف باندازه ۱۸۳×۲۰۰ سانتیمتر و قطعات یک گلیم نقش دار، و حاشیه های باریکی از پارچه، که راجع به هر یک توضیح مختصری خواهیم داد. گفتیم که در دوره ماد بجای زین قالیچه روی اسب می انداختند. در تمدن هخامنشی نیز که دنباله همان تمدن بود، به همین ترتیب عمل می شد. بویژه که پارسها در مورد اسب سواری از مادها پیروی می کردند. (لازم بیادآوری است که در دوره مادها، زین نمدی ساده نیز بکار برده میشد. روی یک قطعه از غلاف طلای کشف شده از گنجینه جیحون که صحنه شکار شیر را نشان میدهد میتوان نقش این قبیل زین را دید.) زین و برگ مفصل اسب و چگونگی آرایش ریش و موی سر و کلاه سوار، نماینده مقام بزرگ اوست که احتمالاً شاه یا یکی از شاهزادگان است. اما چنانکه گفته شد در این دوره بیشتر جلی که شامل قالیچه یا پارچه و جز آن بود روی اسب انداخته می شد. روشن است که هر جا در این گفتگو واژه زین بکار برده شده یا میشود، منظور از زین تکامل یافته امروزی است که، از چرم و تخته و جز آن به نحوی ساخته میشد که بر گرده اسب جای گرفته و نشیمنگاهی راحت برای سوار ایجاد می کند. این قبیل زین در دوره ماد و هخامنشی وجود نداشته، بلکه زین های این دو دوره تنها از نمد یا احتمالاً از چرم ساده، ولی از نظر شکل مانند زین های امروزی ساخته میشده است.) قالیچه کشف شده در پازیریک از نوع همان قالیچه هایی است که ایرانیان بجای زین در اسب سواری بکار می بردند. این قالیچه دارای حواشی متعدد نقش دار است، از جمله، حاشیه دوم شامل سواران مادی است که به ترتیب یک سوار و یک پیاده را دنبال هم نشان می دهد. گاهی نیز نقوش سواره یا پیاده دنبال هم آمده است. این نقش علاوه بر اینکه خود نشان دهنده چگونگی سوار کاری و سوار خوبی است، کیفیت ساز و برگ اسب را نیز در دوره هخامنشی روشن می سازد. بطوریکه دیده می شود بجای زین قالیچه ای نقش دار، روی اسب انداخته اند که دالبرهای بلندی بر لب آنست. این دالبرها با دالبرهای جل نمدی مجسمه ماکو که قبلاً راجع بآن گفتگو کردیم قابل مقایسه است و دنباله آنرا نشان میدهد. نوار تزئین شده پیش سینه اسب نیز، از جنس همان جلی است که روی آن انداخته اند. محل بافت این فرش را نیز می توان بطور یقین، سرزمین ماد دانست. نقوش این فرش شواهدی است که به گمان مادی بودن آن نیرو می بخشد. این شواهد از این قرار است: ۱- اسب سوار باشلق مادی بسر دارد بنابر این باید از اهالی ماد باشد اگر چه این گونه باشلق را بعضی از ملل دیگر تاج شاهنشاهی هخامنشی نیز به کار می بردند. ۲- تشابه بین تزئینات اسبهای که یک مادی برسم پیشکش به دربار سارگن می برد، با تزئینات نقش اسب این فرش. ۳- مقایسه بین نقوش مربع شکل وسط این فرش، با نقش فرش آشوری که بر دیوار کاخ نینوا حجاری شده، شباهت کامل این دو نقش را بخوبی روشن می کند. بدین ترتیب جای تردید نیست که نقش وسط این فرش تحت تأثیر شدید نقوش آشوری قرار گرفته است. این تشابه را باید یادگاری از تأثیر هنر آشوری در ماد دانست که از نتایج تسلط نظامی آشور بود. در نخستین بخش این مقاله به آن اشاره شده. اما آنچه که تردید ناپذیر

است آنکه ، نفوذ هنری و نظامی آشور هرگز از ناحیه ماد فراتر نرفت. به ویژه آشوریان از نواحی مرکزی و شرقی بی اطلاع بودند. به این ترتیب جای شک نیست که این قالیچه نمی تواند، جز یک اثر مادی باشد. ۴- از همه مهمتر نتیجه ای است که از بررسی سنگ نگارهای تخت جمشید و مقایسه آنها با جل پازیریک بدست می آید. بر سنگ نگارهای تخت جمشید در دو مورد به گردونه و اسب و ساز و برگ آن به ویژه جل برمی خوریم. مورد اول نقوش برجسته پلکان آپاداناست، که چگونگی جشن نوروز و ترتیب تقدیم پیشکش به وسیله خراجگزاران شاهنشاهی هخامنشی را نشان می دهد. در میان ۲۳ هیئت نمایندگی ملل تابعه شاهنشاهی هخامنشی، به نقوش آنها در راه پله های شرقی نمایانده شده، ۹ دسته در بین هدایای خود اسب و ارابه و ساز و برگ آن را با خود حمل می کنند. این ۹ دسته عبارتند از: مادها که متأسفانه قسمتی از این نقش از بین رفته، اما باقیمانده آن نشان می دهد، که در بین سایر پیشکشها اسب نیز وجود دارد. ارمنی ها آشوری ها کاپادوکیه ای ها ، سکاها، تیزخود، آسگر دیها، سغدیها، مقدونیها لیبی ها. علاوه بر ۹ دسته خراجگزاران بالا مورد دومی که به نقش اسب برمی خوریم در جناح راست، راه پله شرقی آپاداناست. در این نقش چهار مهتر مادی که سه نفر از آنها حامل شلاق و جل، و نفر چهارم علاوه بر شلاق و جل، کرسی مخصوص سواری شاهنشاه حمل می کند دیده می شود. به دنبال این چهار نفر، سه مهتر مادی حامل سه رأس اسب نسائی با دهنه و تزئینات سر و دو گردونه که به وسیله گردونه رانان خوزی هدایت می شود، مشاهده می گردد. در مورد آنکه ارابه ها و اسبها مربوط به اصطبل شاهی است، یا هدایائی که بزرگان مملکت به حضور شاهنشاه تقدیم می کنند، نظر دانشمندان متفاوت است. اما نظریه دوم را باید قابل قبول تر دانست زیرا: الف - در جلو حاملین ساز و برگ، و برندگان اسبها و گردونه ها، مانند سایر خراجگزاران، راهنماهایی در حرکتند، و این میسراند که آنها مانند سایر همکاران خود مأمورند تا هدایا را بنظر شاهنشاه برسانند. ب - چنانکه گفتیم نقوش پلکان آپادانا، چگونگی تشریفات و تقدیم هدایا را در نوروز نشان می دهد. بنابراین منطقی به نظر نمی رسد که ، گردونه ها و اسبها و سایر لوازم مربوط به اصطبل شاهی را، همراهی با سایر هدایائی که از طرف ملل تابعه تقدیم گردیده است، از نظر شاهنشاه بگذرانند. ج - تقسیم این گروه به سه دسته (چهار مادی حامل جل و شلاق و کرسی با راهنمای مادی - سه نفر حامل اسب با راهنمای مادی - دو گردونه با راهنما و گردونه ران خوزی) و به ویژه عدم تساوی جلها و شلاقها (چهار جل و چهار شلاق) با تعداد اسبها (سه اسب)، نشان دهنده آن است که، باید آنها پیشکشهای سران مادی و خوزی دربار شاهنشاه باشد. د - آنچه که موضوع پیشکش بودن آنها را قطعی تر می سازد، رسم پیشکش دادن اسب به شاهنشاه، به خصوص در نوروز و مهرگان، در زمان هخامنشیان و سلسله های شاهنشاهی بعد است که از زمان قدیم در ایران رایج بوده و این نقش نیز نشان دهنده همین رسم کهن ایرانی است. نقش دیگری که روی آن اسب دیده می شود سنگ نگاره ای است از کاخ اردشیر سوم. این سنگ نگاره شامل صف خراج گزارانی است، که با خود اسبها و جل های آن را حمل می کنند. با این ترتیب در سنگ نگاره های تخت جمشید، یک دسته از مردم خود ایران و یک دسته از ملتهای تابع ایران دیده می شوند که با خود جل هایی بر رسم پیشکش به حضور شاهنشاه می آوردند. این دو دسته مادها و سکاها، تیزخود (احتمالاً) هستند. با توجه به این اصل مسلم، که هدایایی که برای پیشکش به شاهنشاه انتخاب می شد، از زیباترین نمونه کارهای هنری دستی و بهترین فرآورده و محصول، یا گرانبهاترین حیوان هر ایالت بوده، (چنانکه در سنگ نگارهها می بینیم). باید گفت که بهترین جلها در

شاهنشاهی هخامنشی به وسیله مادها و سکاها بافته می شد. به همین دلیل نیز تنها این دو دسته اند که جل‌هایی برای پیشکش با خود حمل می کنند. روشن است که اگر سایر ملتهای تابع شاهنشاهی، جل های نفیس تهیه می کردند، آنها نیز مانند مادها و سکاها نمونه کار ارزنده خود را برای پیشکش به دربار شاهنشاهان بزرگ هخامنشی می آوردند. پس جل کشف شده در پازیریک که در نوع خود بسیار زیبا و لطیف است، (به قطر ۲ میلی متر) باید از آثار هنری یکی از این دو قوم باشد. چون در ایرانی بودن جل پازیریک، هیچگونه تردیدی قطعی نیست، و نظریه کلیه دانشمندان جای گفتگویی در باره ایرانی بودن آن باقی نمی گذارد، باین نتیجه قطعی میتوان رسید که این جل در ماد بافته شده است. گذشته از اینها، میدانیم که اسبهای شاهنشاهان هخامنشی همگی از اسبهای نسائی انتخاب میگردید، زیرا اسبها از زیباترین، تندروترین و نیرومندترین اسبهای شاهنشاهی بزرگ هخامنشی، و پرورش دهندگان آنها (مادها) زبده‌ترین سوارکاران بودند. طبیعی است مردمی که بهترین اسبها را پرورش میدهند، سازنده بهترین جل و برگها و سایر لوازم به اسب نیز هستند. بنابراین نقش سوار روی جل پازیریک بدون شک نقش یک مادی است، و این خود مادی بودن جل را ثابت میکند. اگر قسمت بالای خراجگزاران مادی از میان نرفته بود شاید برآن نیز نقش جل‌هایی شبیه با آن چه در جناح راست پلکان شرقی وجود دارد دیده میشد. قبل از اینکه توضیحات بیشتری راجع بساز و برگ اسبها در دوره هخامنشی داده شود، بد نیست که اطلاعات مختصری در باره سکاها، که قبلاً نیز در دوره ماد با آنها اشاره کردیم، و مقادیر پازیریک مربوط به دسته‌ای از آنها بدست بیاوریم. هنداروپائیان به هنگام مهاجرت، به دسته تقسیم شدند دسته ای در آسیا متفرق شده، و دسته ای متوجه اروپا شدند. دسته آسیائی هنداروپائیا شامل: هیتی، میتانی ها، هندیها، ایرانیان، و بالاخره سکاها بودند. دسته اخیر که خود دارای شعبات فراوانی بود، در منطقه وسیعی از آسیای مرکزی گرفته تا دانوب و جزیره بالکان گسترده شدند. سکاها مردمی بیابان گرد، نیرومند، جنگجو و در سواری و شجاعت بی مانند بودند، دیدیم که آنها مدتی بر ماد مسلط شدند، و حتی با آشور هم هجوم بردند و تا دلتای نیل پیش رفتند. در زمان هوخشتر دیدیم که از آنها به عنوان مربی تیراندازی در ماد استفاده شد. با تشکیل امپراتور هخامنشی، قسمتی از این سکاها با اطاعت هخامنش‌ها گردن نهادند و در سنگ نبشته های داریوش بزرگ نام آنها را می بینیم. در سنگ نبشته بیستون، داریوش از سکاها (هوم ورک) و سکاها (تیز خود) و (سکاها آن طرف دریا) نام میبرد. عده ای از سکاها در حدود سال ۱۲۸ میلادی وارد سیستان شدند، و در آنجا ساکن گردیدند، و نام خود را به این ناحیه از ایران دادند. باز می‌بینیم که داریوش بزرگ، برای مطیع ساختن قسمتی از سکاها از راه بغاز بسفور وارد سکائیه شده، با آنها به جنگ می پردازد. سکاها دارای تمدن مخصوص به خود بودند. هردوت مینویسد: وقتیکه یکی از پادشاهان سکائی می‌مرد، جسد او را مومیائی می کردند، و در قسمتهای مختلف مملکت او را می گرداندند. بعد یکی از زنان غیر عقدی و عده ای از خدمتگزاران، و تعدادی از اسبهای او را کشته، و با مقداری از جواهرات و لوازم دیگر با او به خاک میسپردند. نوشته هردوت با آنچه در کشفیات پازیریک بدست آمده، تا حد زیادی مطابقت میکنند. در پازیریک، زین و برگ و دهنه تزئین شده اسب، ارابه، لوازم منزل مانند: کاسه و بشقاب و آلات موسیقی و حتی آینه نیز کشف شده است. بعلاوه تعدادی اسب نیز با اجساد به خاک سپرده بودند. در میان اقوام متعدد سکائی به نام دو دسته که زندگی آنها جالب تر است برمی‌خوریم. دسته اول ماساژتها هستند که به گفته هردوت، کورش بزرگ در جنگ با آنها کشته شد. و دسته

دیگر سارمات‌ها هستند، که در جنگ داریوش با سکاها با ایرانیان می‌جنگیدند. در میان سارمات‌ها، زنان جنگجویی که بآمازون‌ها مشهورند وجود داشته که بعدها، سبب پیدایش افسانه‌های گوناگونی شدند. هردوت می‌نویسد که، آنها لباس مردانه می‌پوشند و به جنگ و شکار می‌روند. بقراط مینویسد: زنان این قوم به جنگ می‌روند، و تا سه دشمن را نکشد شوهر نمی‌کنند. این زنان پستان راست ندارند - چون مادر آنها هنگام شیرخوارگی، با افزاری داغ جای پستان راست آنها را می‌سوزانند و آنرا از نمو باز می‌دارند، تا بازوی راست آنها برای تیر اندازی نیرومند تر شود. هردوت شرحی درباره جنگ آمازون‌ها با یونانیها، در کتاب خود نوشته است. در حمله اسکندر به ایران نیز به این آمازون‌ها برمی‌خوریم. آریان می‌نویسد: هنگامیکه اسکندر از هند به شوش باز گشت آتروپات والی ماد وارد شده، صد نفر آمازون سواره برای اسکندر آورد. این زنان به تیر و زوبین مسلح شده بودند و سپرهایشان مانند ماه مدور بود. گویند پستان راست اینها کوچکتر است و آنرا در حین جنگ مستور نمی‌دارند. این زنان در تاریخ چنان شهرتی یافتند که، حتی وقتی کاشفین امریکا با دسته‌ای از زنان جنگجو در آن قاره مواجه شدند، این زنان و محل سکونت آنها را آمازون نامیدند. بطور کلی باید گفت که سکاها و ماساژت‌ها و سارمات‌ها همگی در تزیین اسبهای خود را بسیار کوشا بودند. اسبهای آنها با نهایت دقت، و مهارت با انواع تزئینات آراسته میگردید. برای این تزئینات مقدار زیادی فلزات قیمتی به مصرف می‌رسید این اقوام جنگجو هرگز حاضر با اطاعت از دیگران، و از دست دادن استقلال خود نبودند. داستان جنگ اسکندر با سکاها، که در آن اطراف سیحون می‌زیستند بسیار جالب است. تاریخ نویسان یونانی شرح این جنگ‌ها را در خود آورده، و ناکامیابی اسکندر را در جنگ با آن شرح داده‌اند. به هر حال کشف کورگانهای پازیریک علاقمندی این اقوام را باسب نشان میدهد. در پازیریک زین‌های نمدی را که، مقدمه زین‌های چرمی بعدی است در کورگانها می‌بینیم. برای تزئین این زین‌های نمدی، از قطعات بریده شده یک فرش گلیم بافت ایرانی استفاده شده بود، که دارای نقش ملکه‌های هخامنشی است. این «قطعه فرش عالی از پشم ظریف است که، مشتمل بر قطعات چهار گوش بوده و به وسیله حاشیه باریکی به یکدیگر پیوسته است. این نمونه را به صورت قطعه قطعه پیدا کرده‌اند و آنرا برای لبه زین اسب بدین صورت در آورده‌اند» چنانکه گفتیم، این قطعات گلیم بافت نقش ملکه‌های هخامنشی و خدمتگزاران آنها را، که حوله در دست دارند و در کنار بخوردانهای مانند آنچه در نقش‌های برجسته تخت جمشید می‌بینیم نشان میدهد. روشن است این چنین مراسم تنها در داخل دربار شاهی و در پایتخت انجام می‌گرفته است. به همین سبب می‌توان گفت که محل بافت این قطعه، باید یکی از سه شاهنشاهی یعنی، شوش، تخت جمشید یا اکباتان باشد. اما در باره چگونگی بافت آن میتوان اظهار نظر کرد که، این فرش گلیم بافت ظریف را پنجه‌های هنرمند زنی از زنان ساکن دربار شاهنشاهان هخامنشی بافته است. لازم به یاد آوری نیست که بافندگی، به ویژه فرش بافی، از قدیم‌ترین زمانها، چنانکه امروز نیز در ایران دیده میشود از کارهای زنان بوده است. گذشته از این میدانیم که، زنان دوره هخامنشی (به خصوص ملکه‌ها و زنان بزرگان) مستور بوده‌اند، و در مجالس عمومی حاضر نمیشدند، با دانستن این موضوع جای تردید باقی نمی‌ماند که بافنده این قطعه از کسانی بوده است که، حق ورود به حرمسرا شاهی را داشته و خود این مراسم را به چشم دیده، و از

آن الهام گرفته و بالاخره آنرا مجسم ساخته است. چنین کسی به جز یک زن نمیتواند باشد. سومین اثر ایرانی کشف شده در پازیریک حاشیه باریکی از جنس پارچه با نقش معمول و مطلوبی عهد هخامنشی یعنی شیرهای غران است این حاشیه نیز بر قسمت سینه همان زین اسبی که قطعات پارچه اشکال ملکه ها را در برداشت دوخته شده بود. آنچه در اینجا باید یاد آوری کرد کشف زین های نمدی در مقابر پازیریک است. که نشان میدهد در آن زمان زین نمدی در میان سکاها متداول بوده است. در همان زمان در ایران به جای زین جل‌هایی از قالیچه با پشم بلند یا کوتاه به کار بره میشد، و در کلیه نقوش هخامنشی به جز یک مورد بر اسبها از قبیل جل‌ها گسترده شده است. تنها موردی که زین نمدی روی اسب دیده شده، نقش یک مهر هخامنشی موجود در موزه بریتانیا است این مهر عبارت است از، یک سوار با لباس مادی در حال شکار گراز که روی اسب وی به جای قالیچه زینی که احتمالاً نمدی است انداخته‌اند. از مقایسه نقش این مهر با کشفیات پازیریک، و سایر آثار عهد هخامنشی، از قبیل سنگ نگاره های تخت جمشید درباره وجود یا عدم زین نمدی در دوره هخامنشی، نتایجی به شرح می توان گرفت: اول آنکه چنین تصور کنیم که اشیاء کورگان پنجم پازیریک، همگی همزمان نیستند. بدین معنی که اشیاء ایرانی از نظر زمان مقدم بر سایر لوازم کشف شده، از جمله زین های نمدی است. و می توان نتیجه گرفت که در زمان سلطنت هخامنشیان زین نمدی به کار نمی رفته است. با در دست بودن مهر نامبرده در بالا این فکر قابل قبول نیست. دوم آنکه گفته شود، کلیه اشیاء کورگانی پنجم، مربوط به اواخر دوره هخامنشیان است، و در این دوره بود که زین‌های نمدی در ایران و در بین سکاها معمول شده است. این فکر قابل قبول تر است، زیرا در هیچیک از سنگ نگارهای هخامنشی که بیشتر مربوط به نیمه اول سلطنت هخامنشیان است، نقش زین دیده نمی شود. در نتیجه این اصل تا حدی روشن تری می توان مورد قبول واقع گردد. سوم آنکه در آغاز سلطنت هخامنشیان زین های نمدی وجود داشته است، اما چون جل های قالیچه ای، با پشم بلند یا کوتاه، نرمتر و راحت تر، در عین حال زیباتر بوده اند، طرفداران بیشتری داشته است. زیرا زین نمدی که مرحله ابتدائی زین چرمی است، چندان راحت و مطبوع طبع زیبا پسند ایرانی نبوده است. آنچه گزنفون می نویسد دلیلی بر نظریه اخیر است. وی که در سال (۴۰۱ ق.م.) هنگام قیام کوروش کوچک بر علیه اردشیر دوم (۴۰۵-۳۵۹ ق.م.) به اتفاق سپاه یونانی مشهور (به ده هزار نفر) به ایران آمده می نویسد: پیش از این هیچگاه پارسیان پیاده به مسافرتها ی طولانی نمی پرداختند، زیرا مدیران ملک می خواستند اسب سواری در همه جا معمول و متداول شود، و سواران زبده بار آیند. اما امروز بر زین و برگ اسبان نشان بیشتر از اتاقشان قالی پهن می کنند. چون می خواهند با نرمی و ملایمت بر آن بنشینند، و متحمل هیچ زحمت و آزاری نشوند. بطور کلی از مطالب بالا چنین نتیجه می توان گرفت که، با در دست بودن مهر مورد بحث، و کشف زین های نمدی پازیریک، و وجود رابطه مستقیم و انکار ناپذیری امپراطور هخامنشی، با سکاها، تردیدی باقی نمی ماند که، زین نمدی در ایران عهد هخامنشی وجود داشته، اما به دلایلی که یاد شد، ایرانیان بیشتر علاقمند به بکار بردن قالیچه بجای زین نمدی بودند. ناگفته نماند که گاهی به جای قالیچه، جل اسبها از پارچه ای گوناگون که با نقوش زردوزی شده تزئین گردیده بود انتخاب می شد. پس از این گفتگو پیرامون زین و برگ در دوره هخامنشی، به چگونگی تزئینات دهنه و افسار می پردازیم. گذشته از اینکه سنگ نگاره های تخت جمشید، ساختمان و تزئینات دهنه و یراق سرو گردن اسب را به خوبی نشان می دهد، در حفریات تخت جمشید نیز دهنه ها و تزئیناتی همانند آنچه در نقوش دیده می شود به دست

آمده است. کاملاً مانند همان دهنه‌هایی است که بر سنگ نگاره‌ها نقش شده است. این دهنه را با دقت بسیار ساخته و سوهان کاری کرده‌اند. تسمه‌های چرمی سر و گردن اسبها، چنان که در نقشها دیده می‌شود، گاهی ساده و زمانی شیار دار یا بافته شده‌اند. در محل اتصال این تسمه‌ها با دهنه، که در اسبهای سواری به سه رشته و در اسبهای ارابه‌ها به چهار رشته تقسیم می‌شود، تزئیناتی از جنس سنگ آهک یا عقیق نصب گردیده است. این تزئینات با چیره دستی خاص تراشیده و صاف شده است. نمونه‌هایی از این زینت‌های افسار اسب در حفريات تخت جمشید به دست آمده. در مورد تسمه‌های گردن و سر اسب، گذشته از تسمه‌های چرمی گاهی چنانکه در شکل ۱۷ دیده می‌شود پراق سر اسب شامل یک رشته مهره‌های تسبیح مانند از سنگ یا فلز است که نوارهای چرمی یا طناب از آنها گذرانده‌اند. یکی دیگر از تزئینات اسبهای سواری زنگ است که به گردن اسب آویزان می‌کردند. گذشته از این تزئینات با بستن نواری به قسمت بالای یال اسب روی سر آنها تزئینی نیم تاج مانند ایجاد کرده و دم اسبها را نیز با نواری دیگر زینت می‌دادند. گردونه‌ها و اسبهای آن نیز تزئینات ویژه خود داشت. دو نمونه جالب از این گردونه‌ها در سنگ نگاره‌های پلکان آپادانا دیده می‌شود، که هر یک دارای تزئینات خاص است. بدنه گردونه اول پر از نقوش لوزی شکل است که سه طرف آن را حاشیه‌ای با نقش شیرها دربر گرفته، و گردونه دوم دارای بدنه ساده با حاشیه‌ای از گل‌های دوازده پر می‌باشد. گردونه‌ها دارای چرخهایی زیباست که با میخهای شبیه به نقش انسان به محور گردونه متصل شده است. برای مهار کردن اسبهای گردونه، میله‌ای از محور چرخها خارج شده و به نظر می‌رسد که به تسمه‌های زیر شکم یا گردن اسب وصل گردیده است. تسمه‌های سینه و شکم و دهنه اسب را از حلقه منگوله داری که تزئینی شبیه به سر تبر زین دارد عبور داده‌اند. بطور کلی باید گفت که در دوره سلطنت پر شکوه و جلال شاهنشاهان هخامنشی، اسبها و گردونه‌ها نیز مانند همه لوازم دیگر زندگی آنها پر نقش و نگار و تزئین شده و زیبا بودند. هردوت در شرح جنگهای ایران و یونان در زمان خشایارشا درباره مردونیه سردار نامی و دلاور ایران مینویسد: «مردونیه تمام سواره نظام پارس را تحت فرماندهی (ماسیس تیوس) سردار نامی ایران به جنگ فرستاد. این سردار که یونانیها او را (ماکیس سیون) می‌نامند، بر اسب نسا نشسته بود. دهنه اسب از طلا و پراق آن خیلی عالی بود.» و باز درباره مرگ او می‌نویسد: «چون اسب این سردار در جنگ زخمی شد، از شدت درد روی دو پا بلند شد و سوار خود را بر زمین زد. یونانیها از این فرصت استفاده کرده، او را در میان گرفته و کشتند. چون این خبر به مردونیه رسید، سپاه ایران در غم و اندوه فرو رفت، و افراد سپاه به علامت عزاداری موها را چیدند و با یال اسبان و چهارپایان همین کار را کردند.» (از این نوشته هردوت پیداست که چیدن یال اسب علامت عزاداری بوده). از لوازم دیگر مربوط به اسب‌آخورهایی بود که از فلز تزئین شده درست می‌کردند. البته باید در نظر داشت که این قبیل آخورها مخصوص اسبهای شاهنشاه و سرداران بوده، و برای سربازان و یا افراد عادی معمولاً توبره‌هایی از جنس پارچه یا گلیم و جز آن می‌دوختند، که بی شک آنها نیز دارای تزئیناتی بوده است. هردوت می‌نویسد: «پس از آنکه مردونیه شجاعانه در جنگ پلاته کشته شد (۴۷۹ ق.م.) سپاهیان ایران به سبب نداشتن فرمانده ناچار به عقب نشینی شدند در این هنگام یونانیها داخل اردوگاه (ایران) گردیدند. یونانیهای تزه اول کسانی بودند که داخل شده خیمه مردونیه را غارت کردند و در میان اشیاء دیگر، آخورهای اسبهای او که از مفرغ ساخته شده بود، و در نهایت زیبایی بود مخصوصاً جلب توجه کرد. و این آخورها را به معبد مینروآله آهدیه کردند.» در دوره

هخامنشیان رکاب به کار برده نمی شد و برای سوار یا پیاده شدن، از کرسی های تزئین شده استفاده می کردند. البته باید دانست که کرسی مخصوص شاهنشاه و بزرگان بود، و سربازان و مردان عادی به نظر می رسد که برای سوار شدن بر اسب می جستند. در سنگ نگاره های پلکان کاخ آپادانا علاوه بر نقش ارابه ها، عده ای مادی نیز دیده می شود، که اسبهای نسانی و ساز و برگ مربوط به آن، از قبیل جل و شلاق و کرسی مخصوص سوار شدن را حمل می کنند. کرسی شاهی معمولاً از چوب مثبت کاری شده، با روکشی از زر ناب ساخته میشد، تزئینات کرسی همانند تخت سلطنتی است که در سایر نقوش تخت جمشید می توان دید، و پایه های کرسی را شبیه به پنجه های شیر ساخته اند. چنانکه در شکل شماره ۷ دیده می شود، چهار مهتر مادی حامل جل، هر یک شلاقی نی در دست دارند. شلاقها دارای سر و ته برجسته است، به نظر می رسد که دارای روکشی از چرمند. بدنه شلاق به نسبت از بال به پایین باریکتر می شود و در قسمت بالای آن گره یا مفصلی وجود دارد. (در صورتی که این برجستگی را مفصل بنامیم می توان این مفصل را برای ایجاد حرکت و سرعت بیشتر در شلاق دانست) پایین شلاق به یک قسمت بافته شده و سپس به چند شاخه نامساوی تقسیم گردیده، و سرانجام به یک رشته باریک پایان می پذیرد. گفتگو پیرامون اهمیت اسب و تزئینات و ساز و برگ آن در دوره پرافتخار سلطنت ۲۲۰ ساله هخامنشیان را در اینجا پایان داده، و امید است که بتوانیم دنباله این سخن را درباره سایر دوره های پراسرافرازی ایران باستان ادامه دهیم. پی نوشت: ۱- بخش نخست همین مقاله - شماره - ۲۰ * ۲- گزارشات باستان شناسی مجله سوم * ۳- کتاب کوروش نامه گزنفون * ۴- تاریخ ایران باستان



ش ۱۷: تزئینات سر و گردن اسب در دوره هخامنشی پلکان آپادانا



ش ۱۶: تزئینات افسار اسب از سنگ آهک و عقیق سرخ موزه ایران باستان



ش ۱۵: دهنه برنزی هخامنشی - موزه ایران باستان



ش ۱۴: طرح مهر شماره ۱۳



ش ۱۳: مهر هخامنشی شکار گراز - موزه بریتانیا



ش ۱۲- حاشیه پارچه های با نقش شیرها - پازیریک



ش (۱۱): فرش گلیم بافت با نقش ملکه های هخامنشی.



ش (۱۰) خراج گذاران سکائی از سنگ نگاره های کاخ ه - تخت جمشید.



ش (۹): گردونه‌ها با گردونه‌رانان خوزی - آپادانا.



مهران و اسبهای مادی از سنگ نگاره های پلکان آپادانا.



ش (۷) بالا: مهران مادی حامل کرسی و جل و شلاق - آپادانا



ش (۶) خراج گذاران آشوری از سنگ نگاره های پلکان آپادانا



ش (۵) خراج گذاران ارمنی از سنگ نگاره های آپادانا فهانی



ش ۴) : خراج گذاران مادی از سنگ نگاره های آپادانا



ش ۳) : نقش اسب سوار از قالیچه پازیریک



ش ۲) : قالیچه هخامنشی از کشفیات پازیریک.



ش ۱) : قسمتی از غلاف طلای مادی - از گنجینه جیحون سده ۶-۷ ق. م. موزه بریتانیا.



در سومین بخش این گفتگو، پیرامون اهمیت اسب در دوره هخامنشی سخن گفتیم، و دیدیم که در روزگار پرشکوه سلطنت هخامنشیان، که تمدن و فرهنگ درخشان ایران در بخش بزرگی از جهان گسترش یافت، اسب چه اهمیت و ارزشی داشت. با مرگ جانگداز داریوش سوم در سال ۳۳۰ ق.م. مشعل فروزان تمدن هخامنشی، که میلیونها نفر از مردم جهان، از نژادهای گوناگون، در پرتو آن یک حکومت جهانی با شکوه و آزادمنش تشکیل داده بودند به خاموشی گرائید. نباید چنین گمان کرد که مهاجمین از همه جهت پیروز شده بودند، بلکه این پیروزی تنها یک پیروزی نظامی بود، آنهم نه به سبب شجاعت و تهور انفرادی، یا جمعی اسکندر و کسان او، بلکه این پیروزی را آشفتگی داخلی خود ایران و ضعف دستگاه اداری حکومت هخامنشیان، برای اسکندر فراهم ساخت. با این همه اسکندر پس از تسلط بر ایرانیان، آنچنان تحت تأثیر تمدن باشکوه هخامنشیان قرار گرفت، که لباس ایرانی پوشید و از آداب ایرانی پیروی کرد و حتی به اسبهای خود ساز و برگ ایرانی داد. اما از آنجا که طبع ایرانی هرگز اطاعت از دیگران را نمی پسندد، این تسلط نظامی دیری نپایید، و بزودی از گوشه و کنار سرزمین مردخیز ایران نواهای جان بخش آزادی برخاست، که در این میان آوایی که از جانب پارت برخاست از همه رساتر و نیرومندتر بود. قوم پارت که در سرزمین پرتو، یا ناحیه ای که

امروزه شامل خراسان و شمال غرب خراسان کنونی است زندگی می کردند، آریایی‌ها بودند که همراه با مادها و پارسها به فلات ایران آمدند. پارتها در مدتی که مادها و سپس پارسها، به تشکیل سلسله مادها و سپس شاهنشاهی بزرگ هخامنشی پرداختند، همچنان زندگی عشیره ای و تمدن چوپانی خود را ادامه دادند. شاید حفظ وضع ایلاتی در بین پارتها بدین سبب بود که، مانند مادها و پارسها از تماس و نزدیکی با ملل آسیای غربی که پایه گذاران تمدن قدیم بودند بهره ای نداشتند. بهرسان این قوم دلیر پس از سقوط سلسله هخامنشی و تسلط سلوکیان، همچنان موقعیت خاص خود را حفظ کردند. سرانجام در سال ۲۵۰ ق.م. ارشک اولین پادشاه سلسله پارت علیه آنتیوخوس دوم سلوکی قیام کرد. این قیام مردانه منجر به تأسیس سلسله اشکانی گردید که، از سال ۲۵۰ ق.م. تا ۲۲۶ بعد از میلاد، یعنی در حدود ۴۷۵ سال به طول انجامید. سلسله اشکانی با همه بی‌عدالتی‌هایی که در گذشته نسبت به آن شده، یکی از بزرگترین سلسله‌های تاریخ شاهنشاهی ایران است. جای شگفتی نیست اگر گفته شود که، به این سلسله بزرگ در تاریخ وطن بی‌عدالتی شده است. مدارک بسیاری در دست است که پس از آنکه اردشیر بابکان توانست اردوان پنجم را با نیرنگ از پای درآورد، او و دیگر سلاطین ساسانی کوشیدند که آثار باقیمانده دوره سلطنت اشکانی را از میان بردارند. دلیل قاطع این ادعا این است که، در شاهنامه فردوسی که بر مبنای کتابهای دوره ساسانی تنظیم گردیده، این دوره عظیم ۴۷۵ ساله که دراز مدت‌ترین دوره سلطنت یک سلسله در ایران است، در ۱۸ بیت خلاصه شده و حتی آنرا دوره ملوک الطوائف نامیده‌اند. همین بی‌اطلاعی از چگونگی تاریخ اشکانیان سبب گردیده بود که، تا چندی قبل که بر اثر کشفیات و مطالعات جدید، تاریخ این سلسله روشن گردید، جمعی اشکانیان را غیر ایرانی بدانند. این گمان نادرست گویا از آنجا سرچشمه می‌گرفت که، پادشاهان پارتی در اوایل سلطنت این سلسله به کشور خود، از هیچیک از سلسله‌های شاهنشاهی ایران پیش از اسلام کمتر و کوچکتر نبود، و چه بسا که اگر جز پارت‌های غیور در این مدت دراز در ایران سلطنت می‌کردند، سیر تاریخ ایران جز آن بود که طی شده است. بزرگترین اقدامات و خدمات پارتها را می‌توان به شرح زیر خلاصه کرد: ۱- بیرون راندن سلوکیها از ایران و تأسیس یک سلسله ایرانی (با توجه به اینکه سلوکیها پیرو سیاست اسکندر بودند که می‌خواست جهانی متحد بر مبنای تمدن یونانی ایجاد کنند، که لازمه آن از میان بردن تمدنهای درخشان سایر ملل از جمله ایران بود). ۲- جلوگیری از توسعه طلبی دولت روم که خود را وارث اسکندر می‌دانست. (با توجه به این اصل که نیروی نظامی روم در این دوره نیرومندترین ارتش جهان بود و لژیونهای تربیت شده و با انضباط رومی در جهان مانند نداشت). ۳- سد کردن راه وحشیان بیابانگرد شرق و شمال که بطور دائم و پی‌گیر خاک ایران را برای رسیدن به غرب مورد حمله قرار می‌دادند. در مورد اهمیت این عمل کافی است که بدانیم اگر آنها در کار خود پیروز نمی‌شدند تمدن شرق و غرب یکجا پایمال می‌شد. چنانکه قرن‌ها بعد این حادثه در شرق بصورت حمله مغول و در غرب بصورت حمله اقوام نیمه وحشی ظاهر گردید و قرون وسطی را ایجاد کرد. بزرگترین خدمت سلسله اشکانی احیاء روح ایرانیت بود که بر اثر حمله اسکندر و حکومت جانشینان او، رو به ضعف می‌رفت. جنگهای پی‌در پی در سه جبهه شرق، شمال و غرب روح سلحشوری و مقاومت در برابر مشکلات و حوادث را، که تا حد زیادی در ایرانیان از

میان رفته بود دوباره زنده کرد. اینکه پادشاهان اولیه اشکانی خود را طرفدار یونان می خواندند امری سیاسی بود. آنها وارث حکومت یونانی بودند. تشکیلات کشور بر دوش یونانی اداره می شد، شهرها اساسا اقتصادی و اجتماعی یونانی داشت، و قومی که تازه به سلطنت رسیده بود در برابر این عوامل تنها شجاعت و جنگجویی داشت و نمی توانست به آسانی تشکیلات را یکباره دگرگون کند. پادشاهان اشکانی میدانستند، که در هم ریختن تشکیلات یک صد ساله سلوکیان سبب آشفتگی و هرج و مرج خواهد شد. به همین سبب با روش عاقلانه خود نه تنها تمدن موجود را از میان نبردند، بلکه به مرور چنان تمدن ایرانی را جایگزین آن کردند که بزودی اثری از آن بر جای نماند و تمدن جدید پایه و اساس تمدن درخشانی شد که بعدها در زمان سلطنت ساسانیان چشم جهان را خیره ساخت. در کار توسعه اقتصادی، دولت پارت از خدمتگزارترین سلسله های تاریخ ایران است. با مرگ اسکندر مقدونی، میراث او پس از مدتی کوتاه تقسیم شد، و در سراسر متصرفات او هرج و مرج و راهزنی بخصوص دزدی دریائی رواج یافت. برای ادامه حیات اقتصادی، و ایجاد ارتباط شرق و غرب، دولت روم با تسلط بر مدیترانه و تصرف سوریه امنیتی ایجاد کرد. ظهور دولت مقتدر پارت نیز قسمت عمده دیگری از راه شرق به غرب را امنیت بخشید. به این ترتیب کاروانهای حامل ابریشم، ادویه، عاج، احجار کریمه، عطر و سایر اشیاء تجملی از هند و چین عازم غرب گردید و ایران در این میان وظیفه میانجی را انجام می داد. در سراسر امپراطوری وسیع اشکانی مراکزی برای تجارت ترانزیت و وسایل حمل و نقل زمینی و همچنین تشکیلات حمل و نقل دریایی ایجاد گردید. جاده های ایران هیچگاه مانند زمان اشکانیان خوب نگهداری و نگاهبانی نمی شد. در سراسر راه کاروانهای تجارتي، که از چین و هند به ایران می آمد کاروانسراها، چاههای آب، مراکز پلیس، و ایستگاههای تعویض اسب ایجاد گردید. مالیات حاصله از این دستگاه منظم تجارتي، قسمت بزرگی از درآمد دولت ایران را تشکیل می داد. از همین راه ارتباط بود که درختان، گیاهان و پرندگان جدید از سایر کشورها مانند چین به ایران وارد می گردید. در حکومت اشکانیان مجلس مهستان که از سران و بزرگان قوم تشکیل می شد بر کار حکومت نظارت می کرد و آزادی مذهب در کشور حکمفرما بود. آخرین افتخار سلسله نیرومند پارت این است که هرگز در برابر یک حکومت بیگانه به زانو در نیامد، بلکه هنگام انقراض کشور را در حالیکه حتی یک وجب از مرزهای خود را از دست نداده بود، بیک سلسله ایرانی دیگر تحویل داد. پس از این اطلاع مختصر از خدمات سلسله نیرومند اشکانی، اکنون به شرح اهمیت اسب و تزئینات آن در این دوره می پردازیم. هرودوتیانوس نویسنده یونانی ۱۷۰-۲۴۰ میلادی می نویسد پارتها کمان و اسبشان را مانند رومیها فقط در هنگام جنگ لازم ندارند. بلکه از کودکی با آنها بزرگ می شوند، وقتشان به شکار می گذرد و هیچگاه ترکش را از خود دور نمی کنند و از اسب فرد می آیند، همیشه آنها را بکار می برند، چه در پیکار و چه در شکار با روی کار آمدن دولت پارت نه تنها از اهمیت اسب کاسته نشد، بلکه اسب نزد پارتها به سبب آنکه آنها دارای زندگی عشایری و چادرنشینی بودند اهمیت بیشتری داشت. پارتها مردمی شجاع و سوارانی چابک بودند و بیشتر زندگی مردان پارتی بر گرده اسبها می گذشت. برای دانستن چگونگی این موضوع لازم است که، نظری به تشکیلات نظامی ایران در دوره اشکانیان ببینیم. سپاه پارت از دو قسمت سواره نظام و پیاده نظام تشکیل می شد. اهمیت سواره نظام که خود دو بخش متفاوت داشت بیشتر از پیاده نظام بود. سواران پارتی شامل سواران سنگین اسلحه، و سبک اسلحه بودند، که چگونگی سلاح و تجهیزات هر یک را شرح خواهیم داد. ۱- سواران

سنگین اسلحه: این دسته از سواران وظیفه حمله و دفاع هر دو را به عهده داشتند، و دارای سلاح کامل بودند. زره بلند آنها که از پوست شتر ساخته می شود تا زانو می رسید و قطعاتی از آهن و فولاد به آن می دوختند. این قطعات فولادی شبیه به پر مرغ ساخته می شد. علاوه بر این زره، شلواری نیز از جنس چرم بپا می کردند که تا روی پا می پوشاند. اسبهای این سواران نیز با برگستونی شبیه به زره خود آنها مسلح بود. زره سواران و برگستوان اسبها را در نهایت دقت و استحکام می ساختند. و همان دقتی که در ساختن زره بکار می رفت در ساختن برگستوان اسبها نیز بکار برده می شد، و این دلیل روشنی است بر اهمیتی که اشکانیان به اسبهای خود می دادند. به این ترتیب سواران سنگین اسلحه غرق در آهن و فولاد می شدند، و زره و برگستوان آنها شبیه به پارچه ای بود که پره‌های بسیار به آن وصل کرده باشند. قطعات فلزی که بر زره‌ها دوخته می شد، بخوبی صیقلی و شفاف می گردید. به نحوی که هنگام تابش آفتاب بر آنها چون آینه می درخشید و به سواران جلال و شکوهی خاص می بخشید. این سواران به سبب داشتن چنین زره ستر و کلاه خودهای محکم، از اسلحه دفاعی دیگری، مانند سپر بی نیاز بودند. سلاح تهاجمی آنها نیزه بلند محکمی بود که ضربت آن دو سوار را به آسانی به هم می دوخت. تیر و کمان، شمشیر دودمه و خنجر بقیه سلاح آنها را تشکیل می داد. به این ترتیب صفی که از این سواران سنگین اسلحه ایجاد می گردید، دیوارهای فولادین بود که به آسانی شکافته نمی شد. دسته دوم سواران پارتی، سواران سبک اسلحه یا چابک سواران بودند. این دسته بجز تیر و کمان هیچ گونه سلاح دفاعی یا تهاجمی دیگری نداشتند. اسبهای آنها نیز فاقد برگستوان بود به ناچار بسیار سبک بار و سخت چالاک بودند. وظیفه این دسته جنگ و گریز بود. روش ویژه پارتها در جنگ، که مشهور به روش سکائی است، و پارت‌ها آن را در اثر تماس و نزدیکی با سکاها آموخته بودند، بدین قرار بود. در آغاز جنگ چابک سواران به دشمن تاخته و با مهارتی که در تیر اندازی داشتند، باران تیر را بر آنها می باریدند، و چون دشمن در صدد حمله متقابل بر می آمد، این چابک سواران از پیش آنها گریخته، و از هر جانب رو به فرار می نهادند. در این هنگام نیروی دشمن به گمان آنکه شکست در قوای پارت افتاده به دنبال این سواران می تاختند. اما به سبب چابکی سواران موفق به رسیدن به آنها نمی شدند. چابک سواران در ضمن فرار نیز از روی اسبها برگشته و به طور قیقاج به تیر اندازی می پرداختند. چون نظم سپاه دشمن بر اثر این جنگ و گریز به هم می خورد، و سربازان خسته و درمانده می شدند، چابک سواران ناگهان برگشته و با تیرهای خود آنان را از پای در می آوردند. این سواران در تیر اندازی در جهان بی مانند بودند. تاخت و تاز آنها اغلب به نحوی بود که میدان نبرد را از گرد و خاک تیره می ساخت و پارتها از این روش برای ایجاد پرده استتار در هنگام فرار، یا حمله استفاده می کردند. پارتها در شب نمی جنگیدند زیرا قسمت عمده سپاه پارتی را سواره نظام تشکیل می داد، و چون آماده ساختن اسبها در شب آسان نبود، از جنگیدن در شب خودداری می کردند. سواران به هنگام جنگ اسبهای یدک نیز با خود می کشیدند، تا در صورت لزوم بتوانند از اسب یدک استفاده کنند. سواران پارتی شجاع، نیرومند، بردبار، به ویژه در تحمل تشنگی بی مانند بودند. نمونه کامل این روش جنگی را در جنگ کاره (حران) که گوشه‌هایی از آن را به طور خلاصه خواهیم گفت، می توان مشاهده کرد. جنگ حران که از بزرگترین جنگهای ایران و روم در دوره اشکانیان است، در تاریخ ایران اهمیت فراوان دارد. نتایج این جنگ از نظر سیاسی و نظامی برای ایران ارزش بسیار داشت، که در این بحث جای گفتگو از آن نیست. جنگ حران در سال ۵۳ ق. م. در زمان سلطنت ارد اول

۵۶- ۳۷ ق. م. رخ داد. بهنگام سلطنت ارد اول، در روم، دولت مقتدری که همیشه در فکر تسلط بر جهان بود، سه سردار بزرگ یعنی پومپه، یولیوس سزار، و مارکوس کراسوس حکومت سه نفری تشکیل داده بودند. در این زمان کراسوس از طرف سنای روم به حکمرانی سوریه رسید و با سپاهی عازم سوریه شد. کراسوس مردی خسیس، طماع و حریص بود. او با اینکه از سنای روم اجازه جنگ با اشکانیان را نداشت، اما خیال خام تصرف ایران و هند را در سر می پروراند. کراسوس پس از ورود به سوریه پلی بر فرات بست و شهرهای بین‌النهرین را مورد تجاوز قرار داد و به قتل و غارت و اسارت بر مردم دست زد. در سوریه فرزند او با هزار سوار از اهالی گالیا به او پیوست. کراسوس با اینکه می توانست از آماده نبودن پارتها برای جنگ استفاده کرده به آسانی بابل و سلوکیه را تسخیر کند، اما از این کار خودداری کرد و به سوریه بازگشت و به جمع آوری طلا پرداخت و حتی از غارت معابد نیز خودداری نکرد. در سوریه فرستادن پارتی نزد او آمدند تا پیام ارد را به او برسانند. متن این پیام چنین بود. اگر این لشگر را رومیها فرستاده اند پادشاه ما با آن جنگ خواهد کرد و به کسی امان نخواهد داد. ولی اگر چنانکه به ما گفته‌اند این جنگ بر ضد اراده روم است، و شما برای منافع شخصی با اسلحه داخل مملکت پارتها شده و شهرهای ما را تصرف کرده‌اید، ارشک برای اعتدال خود حاضر است که رحم به پیری شما کرده به رومیهایی که در شهرهای او هستند اجازه بدهد بیرون روند زیرا پادشاه ما این رومیها را محبوسین خود می‌داند نه ساخلو شهرها. کراسوس در پاسخ این گفته سفرای ایران چنین پاسخ داد: «نیتیم را در سلوکیه به شما اعلام خواهیم کرد و در جواب این گفته، مسن ترین سفیر ایران خندید و کف دست خود را نشان داده گفت کراسوس اگر کف دست من مویی خواهد رویید تو هم سلوکیه را خواهی دید. به این ترتیب مقدمه نبرد فراهم گردید. اما پیش از آنکه کراسوس حمله را آغاز کند، پارتها شهرهای بین‌النهرین را از وجود ساخلوهای رومی پاک کردند. رومیهایی که از این جنگها جان به در برده بودند، چون پیکهای مرگ به اردوگاه کراسوس می‌پیوستند و اخبار وحشتناکی با خود به ارمغان می‌آوردند. آنها می‌گفتند که پارتها مردمی هستند که از تعقیب آنها نمی‌توان جان به در برد، و اگر فرار کنند نمی‌توان به آنها رسید، تیرهایی دارند که رومیها با آنها آشنا نیستند، و با نیرویی تیر می‌اندازند که نمی‌شود سرعت آنها را مشاهده کرد، و قبل از اینکه شخص در رفتن تیر را از کمان ببیند، تیر به او خورده. اسلحه تعرضی سوارهایشان همه چیز را شکسته و از هر چیز می‌گذرد و به اسلحه دفاعی‌شان چیزی کارگر نیست.» سپاه روم با دریافت اینگونه اخبار روحیه خود را از دست می‌داد، ولی کراسوس با عجله تمام دستور گذاشتن از پل فرات را صادر کرد، و دعوت پادشاه ارمنستان را برای رفتن به کشور او و حمله به ایران از راه ارمنستان متکبرانه رد کرد. پس از گذاشتن کراسوس از فرات پل این رودخانه نیز بر اثر صاعقه سوخت و قسمتی از اردوگاه کراسوس نیز گرفتار برق زدگی شد، و کراسوس چنین وانمود کرد که به دستور خود او پل را ویران کرده اند تا از ضعف روحیه سربازان جلوگیری کند اما این کار نتیجه معکوس داشت. در این هنگام به گفته پلوتارک بزرگترین بدبختیایی که روزگار برای کراسوس تدارک کرده بود، یعنی یک شیخ عرب به نام آریام وارد شد. این شیخ از جانب سورنا فرمانده ارتش ایران مأمور بود که، کراسوس به جلگه‌های بین‌النهرین کشانده، تا سواران اشکانی بتوانند کار او را یکسره کنند. در این

هنگام ارتش پارت به دو قسمت تقسیم شد. قسمت اول که شامل پیاده نظام پارتی بود، زیر فرمان ارد شاهنشاه ایران به جانب ارمنستان پیش راند، تا از حمله ارمنستان جلوگیری کند، و قسمت دوم که از سواره نظام تشکیل می شد تحت فرماندهی سورنا مأمور دفع متجاوزین رومی بود. اما سورنا که بود؟ سورنا رئیس خاندان سورن، سپهسالار لشکر ایران بود. طبق سنن اشکانی بعد از انتخاب شاهنشاه به وسیله مهستان، تاج را رئیس خاندان سورن بر سر او می گذاشت. بنابراین پیداست که این خاندان ارجی بلند بودند، و رییس این خاندان فرماندهی سپاه ایران را به عهده داشت. سورن از جهت ثروت و مقام دومین فرد دولت اشکانی بود. و از نظر دلیری و ارزش فرماندهی در ایران کسی به پای او نمی رسید. وی یکی از چهره های درخشان تاریخ ایران است. مورخین رومی می نویسند: وقتی که او سفر می کرد هزار شتر بار و بنه او را حمل می کردند و دویست ارابه حامل حرمسرای او بود. گارد محافظ او شامل هزار سوار سنگی اسلحه و تعداد بیشتری سوار سبک اسلحه بود. تعداد اسبهای اصطبل شخصی او بیش از ده هزار بود، و هنگام ده هزار سوار از افراد خود او تجهیز می شد. در جنگ حران سورنا سی ساله بود. نقشه ماهرانه سورنا وسیله آریام به خوبی عملی گردید، و سپاه کراسوس پس از گذشتن از فرات در میان صحرای پوشیده از خاک و شن محصور گردید، و در این هنگام نیروی کراسوس با قوای سورنا مواجه گردید. سورنا در نهایت کاردانی چنان آرایش قوا داده بود که در مرحله اول نیروی ایران بسیار کم و کوچک به نظر می رسید. او صفوف سربازان را عمیق و پشت سر هم قرار داده، بعلاوه دستور داده بود که سربازان، بر وی لباس رزم خود ردائی بپوشند، تا در زیر پرتو خورشید کلاه خودها و زره های آنها که بسیار درخشان و صیقلی شده بود معلوم نگردد. پس از آنکه آرایش قوای طرفین انجام گرفت، به ناگاه هزاران طبل و کوس، با آوای گوشخراش به صدا درآمدند، و پارتها چنانکه عادت آنها بود با خروشهای وحشتناک رداها را به کناری انداختند، و از زیر آن برق خودها و جوشن‌ها چون شعله های آتش درخشیدن گرفت. این روش پارتها سبب ضعیف شدن روحیه دشمن گردید. در میان این دریای خروشان، سورنا سردار بزرگ پارت با قدی افراشته و صورتی آراسته و موئی که از میان باز شده بود قرار داشت. نخستین حمله پارتها به سبب عمیق بودن صفوف رومیها بدون نتیجه ماند. سورنا ناچار چابک سواران را دستور داد که حمله خود را آغاز کنند. هزاران چابک سوار پارتی به رومیها حمله برده و باران تیر بر آنها باریدن گرفتند. صفوف درهم فشرده رومیها کار هدف گیری این سواران را آسان ساخته بود. رومیها به امید اینکه بزودی تیر این سواران تمام شده و به جنگ تن به تن خواهند پرداخت، با دادن تلفات سنگین مقاومت می کردند. اما این کار بیهوده بود زیرا سواران پس از اینکه یک دور میدان نبرد را دور می زدند، از شترهایی که حامل تیر بودند، تیرهای مورد نیاز خود را تهیه کرده و دوباره وارد عملیات می شدند. کراسوس ناچار به پسر خود را دستور حمله داد، و او با پانصد سوار گالی و هشت دسته پیاده به حمله تهاجمی پرداخت. چابک سواران پارتی در مقابل او عقب نشستند، و رو به فرار نهادند. کراسوس جوان به این تصور که آنها در حال فرارند به تعقیب سواران پرداخت، و بزودی صفوف منظم قوای زیر فرماندهی او از هم پراکنده شده و فاصله او از باقیمانده سپاه رومی نیز زیاد گردید. در همین هنگام بود که چابک سواران ناگهان بازگشته و در میان پرده‌ای از گرد و خاک که در اثر تاخت و تاز آنها به وجود آمده بود رومیها را در میان گرفتند. مقاومت شدید رومیها با همه شجاعت کراسوس جوان و سواران گالی در برابر حملات شدید پارتها و گرمای طاقت فرسای هوا به پایان رسید. کلیه سربازان رومی کشته یا اسیر گردیدند. کراسوس جوان نیز در اثر اصابت

تیرهای پارتی که دارای لبه‌های برگشته بود، و پس از فرو رفتن در بدن قابل بیرون آوردن نبود زخمی شد، و ناچار از میر آخور خود خواست تا شمشیرش را در پهلوی او فرو برد و بدین ترتیب کشته شد. مرگ کراسوس جوان سبب شد که بقیه نیروی رومی نیز نتوان مقاومت زیادی در برابر حملات قوای پارت کند، در نتیجه پس از پایان اولین روز نبرد قوای کراسوس تقریباً درهم شکسته بود و به جانب سوریه عقب نشست. تنها سیصد نفر از سواران رومی توانستند پس از رساندن خبر شکست کراسوس به شهر حران از فرات بگذرند. کراسوس نیز خود را به شهر حران رسانید، که به قصد فرار از حران خارج شده بود اسیر پارتها شد. پلوتارک در شرح ملاقات این دو سردار می نویسد: کراسوس از تپه‌ای که پناهگاه او بود و در محاصره پارتها قرار داشت، به قصد ملاقات با سورنا پیاده پایین آمد. «کراسوس می خواست تا اسبی برای او آورد، ولی سورنا به او گفت لزومی ندارد پادشاه این اسب را به شما هدیه می کند، در این لحظه اسبی آوردند که دهنه آن طلا بود.» و بالاخره در همین دیدار بود که بین ایرانیان و رومیها جنگی در گرفت و همه افسران رومی از جمله کراسوس کشته شدند. جنگ حران به قیمت جان ۲۰ هزار و اسارت ۱۰ هزار رومی تمام شد. اما افسوس که سورنا سردار بزرگ ایران نیز خود قربانی نتیجه همین جنگ گردید. اگرچه از سرنوشت او اطلاعی در دست نیست، اما چنین به نظر میرسد که وی به فرمان ارد که از نظر قدرت سورنا بیمناک شده بود از میان برداشته شد. مأخذ دیگری که درباره اسب و چگونگی اهمیت و تزیینات آن در دوره پارت در دست است کتابی است که تحت عنوان سیاحت‌نامه فیثاغورث نگاشته شده است. اگرچه نویسنده این کتاب وقایعی را که نگاشته است مربوط به دوره هخامنشیان دانسته، چگونگی تاج گذرای داریوش را شرح داده است. و مدعی گردیده که خود ناظر تشریفات تاجگذاری داریوش بزرگ بوده. اما آنچه او در خلال نوشته‌های خود آورده دلیل کافی است بر اینکه، این کتاب پس از حمله اسکندر نوشته شده و باید مربوط به دوره اشکانیان باشد. نویسنده کتاب در حالیکه از مراسم تاج گذاری داریوش بزرگ سخن گفته، در شرح ساختمانهای تخت جمشید می‌نویسد: پله بزرگ وسط از دو سوی راه میدهد و بالا رفتن از آن آسان است دو صفه مسطح در انتهای این دو پله که اولاً دور و بعد نزدیک می شود تاثیر خوشایند دارند. این پلکان شخص را به دو سردر که هریک را حیوانی عظیم الجثه و بال دار پاسبان است و به یک جرز تکیه داده هدایت می کنند. در قسمت دیگری از کتاب نویسنده سیاحت‌نامه در حال گفتگو با داریوش چنین نوشته است: شهریارا بخواب دیدم بیش از یک قرن گذشته و در مدفن عالی که اکنون عزم ساختن آن را داری جای گرفته‌اید. پادشاهزاده بیگانه ای جوان از بلاد مغرب به ایران آمده، سودای جهانگردی به سر دارد، به تسخیر تمام آسیا قیام کرده سی هزار مرد جنگی مقصود او را کفایت تواند کرد، مانند کورش بابل را مسخ داشته، محتاط نیست، در ببحوحه فتح و ظفر به پرسپولیس رسیده در قصر سلف شما شاید در همین عمارت که امروزه به پی افکندن آن مشغولید. دوستان و همسالان خود را به مهمانی خوانده، زنی بد کاره که او را بیش از همه دوست دارد، در اثناء سرسام باده خواری از جای بر خواسته دو نیم‌سوز مشتعل به دست می گیرد، یکی را به عاشق خود می دهد و می گوید پیرو من باش هر دو سوختن قصر شروع می‌کنند. به این ترتیب جای تردید باقی نمی ماند که این کتاب پس از آتش زدن تخت جمشید به دست اسکندر نوشته شده است. تاریخ نگارش این کتاب را باید اواسط دوره اشکانی دانست، آنچه این موضوع را ثابت می کند شرحی است که در فصل چهارم کتاب زیر عنوان دخمه میترا (مهر) داده شده است. نویسنده در این بخش از کتاب، چگونگی انجام مراسم ستایش مهر را در

دخمه میترا شرح می دهد. باید یادآور شد که رونق آئین مهر پرستی در زمان اشکانیان بوده و این مراسم هیچ گونه ارتباطی با هخامنشیان ندارد. بنابراین آنچه او درباره داریوش بزرگ و مراسم تاجگذاری او نگاشته، به احتمال زیاد مربوط به یکی از پادشاهان اشکانی بوده که وی کوشیده است که آن را به داریوش بزرگ نسبت دهد. در سیاحت نامه فیثاغورث در موردی چند نویسنده درباره اسب و اهمیت آن سخن رانده است. از آن جمله در فصل پنجم به هنگام توصیف شهر پرسپولیس می نویسد: دربار به قصد اقامت در پرسپولیس حرکت کرد، من نیز همراه بودم. داریوش از اسبان اصطبلهای پادشاه ایران اسبی به سواری من مقرر فرمود که در اثر تربیت معلمین ماهر، برای رکاب دادن خم می شد. نام اسب فارس بود. در همین فصل به هنگام توصیف موبک شاهنشاه می نویسد: شاه و درباریان همه سوار بودند، جامه سپید فراخ که شاه بر روی سلاح پوشیده بود شخص وی را کفایت می کرد. دهانه اسب شاه زر سرخ بود. به این ترتیب معلوم می شود دهانه اسب شاهان اشکانی نیز مانند پادشاهان ماد و شاهنشاهان هخامنشی از طلا ساخته می شد. هنگامیکه پادشاه اسبی را به عنوان پاداش به کسی می بخشید، آن اسب نیز دهانه طلا داشت که نشانه اسب سلطنتی بود. این موضوع را در برخورد کراسوس و سورنا دیدیم. در آنجا اسبی را که سورنا از جانب ارد به کراسوس هدیه داد دارای دهانه طلا بود. در دوره اشکانیان نیز مانند زمان هخامنشیان رکاب بکار برده نمی شد، و برای سوار و پیاده شدن شاهنشاه یا بزرگان مانند دوره هخامنشی، کرسی مخصوص بکار می بردند. کرسی مخصوص شاهنشاه از زرناب ساخته می شد. نویسنده سیاحت نامه فیثاغورث در شرح ورود داریوش به پرسپولیس ایستاد. رسم است شاه در هر شهر بزرگ بخواهد زمانی اقامت کند، در آن شهر باید آداب مذهب را بجای آورد. کرسی دار همه جا همراه شاه است، برای پیاده شدن داریوش به وسیله مغی بنام زردشت گفتگو می کند. نویسنده، این موضوع را از یک داستان کهن ایرانی گرفته است که در آن چگونگی مداوای اسب سیاه گشتاسب را به وسیله زردشت بزرگ ایران شرح می دهد. در این قسمت وی می نویسد که، برای مداوای اسب، انجمنی در اصطبل شاهی از مغان و بزرگان تشکیل گردید. نخست کسی که در این انجمن بار یافت من بودم، جای اسبان پادشاه ایران چنان نزه و نیکو بود که اگر ارباب انواع جای بهتر از آن برای خود خواستندی بسیار رنج بردندی، اصطبلها از معابد باشکوهتر بود. این نوشته بخوبی اهمیت اسب و چگونگی نگاهداری از آن را در دوره پارتها روشن می کند. نویسنده کتاب در شرح تشریفات به خاک سپردن کوروش که شاید بتوان گفت، آنهم تشریفات دفن یکی از پادشاهان اشکانی بوده می نویسد: جسد کوروش را بر گردونه ای حمل می کردند. گردونه چهار مالبند و هشت اسب سپید داشت، دهانه آنها طلا بود، سنجهای کوچک زرین به ستام ویراقشان آویخته بود، هنگام برخوردن به هم آوازی خوش از آن برمی خاست. به این ترتیب پیداست که در زمان اشکانیان بکار بردن دهنه زرین برای اسبهای سواری، و قطعات طلا و نقره برای تزئین قسمتهای دیگر یراق اسب و ارابه معمول بوده است. از موارد دیگری که اهمیت اسب را در دوره پارتها نشان می دهد، نقش اسب یا سر اسب بر پشت سکه های پارتی است و این نقوش، درجه اهمیتی را که پارتها برای اسب قائل بودند می رساند. بر بیشتر سکه های پارتی از جمله سکه اشگ دوم (تیرداد اول)، اشگ سوم (اردوان اول)، اشگ چهارم (فری یاپت) و اشگ ششم (مهرداد اول) تصویر سر اسب نقش گردیده است. پادشاهان و بزرگان اشکانی هرگز پیاده راه نمی رفتند و یا در جنگ پیاده نمی جنگیدند. شاهنشاه به هنگام جنگ بر اسب و گاهی هم بر فیل سوار می شد. مرکب شاهنشاه با طلا و نقره بسیار تزئین می گردید.

در مواقعی که فرماندهی با خود شاهنشاه بود در اطراف او نگهبانان مخصوص شاهی می جنگیدند و به شاهنشاه در هنگام سوار یا پیاده شدن کمک می کردند. در مورد تزیینات گوناگون اسب متأسفانه به سبب آنکه میزان نقوش موجود، و به دست آمده پارتی به نسبت سایر دوره های تاریخی ایران بسیار کم است. پی بردن به این تزیینات تا حدی مشکل است. اما در همان تعداد موجود به ویژه نقوش پارتی در بین‌النهرین، به این قبیل تزیینات می توان پی برد. تزیینات اسبها در دوره اشکانی بر حسب نوع اسب فرق می کرد. اسبهای جنگی چابک سواران، معمولاً هیچگونه تزیینی نداشت، درباره اسبهای سواران سنگین اسلحه نیز گفتگو کردیم. اما اسبهای سواری در این دوره دارای تزیینات نسبتاً زیادی بود. گردن کلیه اسبهای سواری را با رشته های شامل گویهای کوچک که از فلزات مختلف ساخته می شد تزیین می کردند. تسمه سینه اسب، شامل نوار چرمی پهن شیاردار بود که با گلهای فلزی تزیین می گردید. ای گلها که گاهی شش یا هفت پر، و زمانی پرهای بیشتری داشت. (این گلها را باید دنباله همان گلهای دوازده پر هخامنشی دانست با این تفاوت که ظرافت و زیبایی و هنر هخامنشی در آن دیده نمی شود.) گاهی تسمه پیش سینه دارای تزییناتی شامل دایره ها و لوزی های مکرری است که، زنجیروار به دنبال هم نصب گردیده است. تزیین تسمه پشت اسبها، معمولاً شامل گلهای مدوری است شبیه آنچه در تسمه جلو بکار می بردند. اما تعداد آنها زمانی کمتر و گاهی بیشتر است. به احتمال زیاد کلیه این تزیینات به ویژه در اسبهای سلطنتی و اسبهای سرداران و بزرگان از فلزات قیمتی مانند طلا و نقره ساخته می شده است. در اسبهای عادی نیز دهنه و تسمه های سر و گردن اسب ها نیز از تزیین بی بهره نبوده است. متأسفانه سنگ نگاره های دوره اشکانی بسیار کم است، و آنچه موجود است نیز صدمات بسیار دیده است. به علاوه ظرافت و دقت سنگ نگاره های دوره هخامنشی را هم ندارد. به این ترتیب آگاهی کامل از وضع ساز و برگ اسبها مقدور نیست. در مورد زین و برگ، چنانکه نقوش نشان می دهد زین تکامل یافته هنوز وجود ندارد، و نوعی زین ساده که شاید نمدی باشد علاوه بر جل روی اسب می انداختند. اگرچه بطوریکه گفته شد، به سبب کمی مدارک قضاوت درباره چگونگی زین و برگ در این دوره بسیار مشکل است. اما نمی توان تصور کرد که جل و برگ اسبها در این دوره نیز مانند دوره هخامنشی از جنس قالیچه های نقش دار ساخته می شده است. از لوازم دیگر مربوط به اسب کفشک یا نعل است، که از اختراعات دوره اشکانیان می باشد، و بکار بردن آن از این زمان شروع شده. اما اینکه نعل اولین بار در ایران یا چین و یا کشور دیگری بکار رفته است روشن نیست. ولی آنچه مسلم است اینکه، در زمان اشکانیان سم اسبها را با نعل مجهز می کردند. پی نوشت: ^۱ - لغت نامه دهخدا. ^۲ - تاریخ ایران باستان. ^۳ - تاریخ ایران باستان. ^۴ - یکی از نتایج دیگر این جنگ این بود که رومیها از این زمان سواره نظام را در ارتش خود وارد کردند.



نقش برجسته روی سنگ - هنر پارت و پالمیری - پالمیر



نقش برجسته روی سنگ - هنر پارت و پالمیری - پالمیر



نقش برجسته یک سوار پارتی روی سفال - موزة لوور



یک سوار سنگین اسلحه پارتی - دورا اورپوس



نقش برجسته یک چابک سوار پارتی روی سفال - موزه برلین

